

آزادی و آزاد فکری

(هفت مقاله)



@yehbaghalketab

مجتبی مینوی

انتشارات نوید

مجتبی مینوی

آزادی و آزادفکری

✻ (هفت مقاله) ✻

به اهتمام ماه منیر مینوی

انتشارات نوید

آزادی و آزادفکری

نویسنده : مجتبی مینوی

ناشر : انتشارات نوید (آلمان غربی)

تیراژ : ۵۰۰ نسخه

چاپ اول : مجله یغما

چاپ پنجم : اردیبهشت ۱۳۶۷

بهاء : ۶ مارک

Nawid
Blumen Str. 28
6600 Saarbrücken
W.Germany

فهرست مندرجات

- ۱- آزادی و تسامح ۶
- ۲- ملازمه علم و دموکراسی ۲۳
- ۳- آزادی مطبوعات ۴۳
- ۴- آزادی و رشد اجتماعی مستلزم یکدیگرند ۵۱
- ۵- آزادی مدنی ۶۹
- ۶- دعوت بی چماق ۱۱۷
- ۷- بحث لغوی در باب «تسامح» ۱۲۶
- ۸- زندگی استاد مجتبی مینوی ۱۲۹

سخنی دربارهٔ این رساله

مقالات مندرج در این مجموعه، غیر از دو قطعهٔ اخیر، سابقاً در مجلهٔ یغما منتشر شده بود، و چنانکه از تاریخ آنها پیداست در موقعی نوشته شده بود که کتاب آقای دکتر محمود صنایی تحت عنوان «آزادی فرد و قدرت دولت» و «رسالهٔ در باب آزادی» از «جان استوارت میل» ترجمهٔ آقای جواد شیخ الاسلامی هیچ یک منتشر نشده بود، و حتی شروع بچاپ این مجموعه قبل از انتشار آن دو کتاب شد، و در موقع غیبت من از طهران و تحت نظر مراقبت دوستی بزرگوار به پایان رسید و برای من استفاده از دو کتاب مذکور ممکن نگردید. امیدوارم خوانندهٔ این رساله که قطعاً آن دو کتاب را خواهد خواند و از آنها بیشتر استفاده خواهد کرد این مقالات را پر بی فایده نیابد. از دوست ارجمندم آقای حبیب یغمائی متشکرم که اجازه دادند این چند مقاله با اصلاحاتی مختصر از نو طبع شود.

انقره، دی ماه ۱۳۳۸

مجتبی مینوی

آزادی را که برای بشر بر روی زمین عطیه‌ای از ان گرانبها تر نیست خداوند فقط بمردمانی می‌بخشد که از راه پا فشاری و دلاوری و پایداری در قبال کلیهٔ حادثات ناملایم خویشان را مستحق تحصیل این نعمت می‌سازند. این مطلب حق و راست را از مشاهدهٔ وضع و حال آن اقوامی می‌آموزیم که بعد از مجاهدات طولانی، و تحمل هزار گونه رنج و مشقت، و مقاسات شداید و بلاها، امروزه از ثمرات کوارای دلیری و پا فشاری خویش تمتع و لذت می‌برند.

کُنجوشکوا

۱- Kosciuszko سردار لهستانی که در سال ۱۷۹۶ متولد شده بود و از ۱۷۹۱ تا ۱۷۹۴ سر کرده و فرمانده سپاهیان لهستان در جنگ باروسها بود، و مدافع حکومت مشروطه و استقلال مملکت خویش بود، این عبارت را نوشته است و در کتب هنوز بنام او نقل می‌کنند.

آزادگی و تسامح

لکم دینکم ولی دین (قرآن)

چندی پیش ازین یکی از جراید طهران نوشته بود که «البته تعصب داشتن از وظایف دینی مسلمین است» .
من اینرا نمیدانم ، ولی آن قرآنی که من خوانده‌ام و از عهد شیرخوارگی مرا بآن عادت داده و با آن بار آورده‌اند می‌گوید :
بکافران بگو من آنچه‌را که شما می‌پرستید نمی‌پرستم، و شما نیز معبود مرا نمی‌پرستید ؛ نه من آن را پرستم که شما می‌پرستید و نه شما آن را پرستید که من می‌پرستم؛ دین شما ازان شما باد و دین من ازان من .

من در این قرآن که رهنمای مسلمانان است میخوانم که خدا برسول خود امر کرد و گفت : خلائق را بحکمت و پند نیکو براه خدای دعوت کن ، و با ایشان بروجهی که نیکوتر باشد مجادله و مناظره کن ، که خدای تو عالمتر است بآن کس که از راه او گمراه شد ، و داناتر است بآن کسان که بر راه راست رفتند . ومعنی این آیه اینست که اگر خود را بحق می‌دانید مخالفین خودرا برفق و مسالمت بطریق خود دعوت کنید ، و ایشان را اذیت و آزار مکنید ، و ضمناً فراموش هم مکنید که راه و بیراهه و راست و کج‌را جز خدا هیچ کس نمی‌داند.

قرآن کریم که دستور معاشرت و ناموس اخلاقی مسلمین است میگوید که : بندگان خدای آن کسان‌اند که بر زمین بحکم و تواضع راه روند ، و چون جاهلان با ایشان خطاب کنند ایشان بسلام جواب دهند ؛ بندگان خدای آن کسانند که با خدا خدای دیگر نخوانند و نپرستند ، و آن نفس را که خدا کشتن او را حرام کرد نکشند الا بحق ؛ و آن کسانند که گواهی بدروغ ندهند ، و چون گذارشان بلغو افتد کریم وار بگذرند .

با این احوال کسی که خود را مسلمان و تابع احکام قرآن میخواند چگونه خود را مجاز میداند که قاضی عقاید و اعمال دیگران بشود ، و تازیانه تکفیر و چماق تأدیب بدست بگیرد ، و در امری که خدا علم آنرا بخود مخصوص کرده است از روی جزم و یقین حکم کند ؟
فلان روزنامه نویس بشما می‌گوید تعصب شرط مسلمانی است . بنده عرض می‌کنم تسامح داشتن و ترك تعصب کردن از واجبات آدمیت است . اگر بعقاید کسی حمله می‌کنید و ردّ می‌نویسید باو هم اجازه دهید که در بیان عقاید خود و دفاع از آنها هر چه می‌خواهد بگوید و بنویسد . آزادی هم‌نوع خود را در عقاید و اعمالی که بشخص او مربوطست سلب و سدّ نکنید . نزاع ما با دستگاه استبدادی و رویه دیکتاتوری جز این نیست . شاه مستبد حکم میکند که جماعتی را بتهمت اینکه عقیده کمونیستی دارند بمحبس بیندازند . کمونیست‌هایی هم که مخالفین عقیده خود را بحبس بیندازند و از میان ببرند همان اندازه بدو مستبدند . شاه مستبد دستور میدهد کسانی را که نمی‌خواهند کلاه فلان شکل بر سر بگذارند تیرباران کنند و زنده بگور کنند -

کتونستی هم که میگوید همه کس باید آن طور که من میگویم زندگی کند ، و آنچه را که من میگویم بخواند و آنچه را که من از شنیدن آن منع میکنم نشنود ، همان اندازه مستبد و بد است.

بحث در اصل مسلک نیست ، در طریقه عمل است . اگر دخالت کردن یکی در زندگی و عقاید شخصی دیگران تجویز شود همیشه هر کس که پرزورتر باشد و در دوز و کلک چیدن و جمعی را مزدور و آلت دست خود ساختن قادرتر باشد سلیقه و عقیده خود را بر دیگران تحمیل خواهد کرد و زندگی را بر جماعتی تلخ خواهد داشت . يك نفر سرباز ممقانی بزور تفنگ و سرنیزه ، یا يك آهنین پنجه گرجستانی بقوه سربازان و سرکردگان سپاه خود ، هر کدام که بر جماعتی مسلط شود و زندگی ایشان را بر طبق میل و خواهش خود بچرخاند بد میکند . ده پانزده سال پیش در ایران ما نمیتوانستیم در هیچ بابی اظهار عقیده کنیم ؛ از تعدی و اجحاف هیچ مأمور نظمیہ یا سرباز و وظیفه‌ای شکایت نکنیم ؛ نمایش هملت شکسپیر را نمیشد در صحنه نمایش داد ، برای اینکه در آن يك پادشاه کشته شده است و فرزند او میخواهد که از قاتل او که شاه شده است انتقام بکشد ، و عاقبت همان شاه آدم کش نیز بقتل میرسد ؛ نمایش دیگر شکسپیر را هم که راجع بیولیوس قيصر است نمیشد ترجمه و منتشر کرد و نشان داد باین علت که در آن يك نفر جبار مستبد بر جان و مال مردم مسلط شده است و آزادی و دموکراسی را از میان برده است و شخصی برای نجات ملت و مملکت دامن همت بکمر میزند و این جبار را بقتل میرساند ؛ نمایش مازیار را نمیشد روی صحنه آورد باین سبب که در آن فلان پادشاه

مازندران در هزار و یکصد سال پیش ازین دیوانه میشود ؛ حتی قصه‌های عامیانه دهاتی هم که فلان کس جمع کرده است توقیف میشد که چرا در ابتدای بعضی از این قصه‌ها گفته‌اند « يك پادشاهی بود سه پسر داشت ، ملك خورشید و ملك جمشید و ملك محمد » - مأمور رسیدگی بنمایشها در وزارت معارف عبارت شکسپیر را تغییر میداد و بجای جمله « من این جام شراب را بسلامتی شما مینوشم » مینوشت : من این جام شیر را که اولین غذای طبیعت است بسلامتی شما مینوشم ؛ و فلان مأمور سانسور نظمیہ در عبارات نمایش مولیر که آن را مرد دانشمندی مثل مرحوم محمد علی ذکاء الملك فروغی رئیس الوزرای وقت ترجمه کرده بود دست میبرد . اینها معتقد بودند که در علم اخلاق و فن سیاست از همه بزرگان و شعرا و نویسندگان و فضلا ماهر تر و داناترند !

اگر این باب مفتوح شود همه کس خود را محق خواهد شمرد که در حق دیگران قضاوت قطعی کند و هر کس را که نمی‌پسندد از میان بردارد . اگر اهالی کسروی را بکشد و بمجازات نرسد ، روز دیگر هرگز بر او قضاوت نمی‌کند ؛ اگر فلان مجاز باشد که خویش را در کار و رفتار بهمان قاضی و مجری حکم قتل بداند ، و دخالت اعضای مجلس در امور قضائی باعث موقوف ماندن حکم قصاص گردد ، وقت دیگر او یا دیگری بخود حق حکومت و اجرای حکم قتل درباره شخصی خواهد داد که او را عاقله مردی درست و خادم و مفید و لازم میشمارند . قرار بر این نیست که یکنفر (از هر طبقه باشد) حاکم بر اعمال دیگران باشد و بمیل خود ایشان را از میان بیردورنه قانون محاکمات و دستگاه

داوری لزومی نداشت، میگفتند هر کس که دیگری را بد میدانند او را بزنند و بکشند، با اسم امر بمعروف و نهی از منکر همه روزه همه میتوانند بر سر یکدیگر بریزند و خانه یکدیگر را آتش بزنند و مخالفین خود را هلاک کنند.

نویسنده مشهور انگلیسی سمرست مؤم^(۱) میگوید: «گمان نمیکنم بتوان کسی یافت که هر گاه باطن او آشکار گردد و احوال او چنانکه هست معلوم شود عفریت مجسمی از ذلت و پستی اخلاق در نظر نیاید؛ و همچنین تصور نمیکنم احدی باشد که در اوشانه‌ای از نیکی و تقوی و اخلاق جمیله نتوان یافت. ولیکن قضاوتی که درباره سایرین میکنیم همواره آمیخته با منافقی و ریای بسیار است. باین معنی که بدو آخوشتن را در دیده خود بهترین صورتی می‌آراییم و نمونه کامل انسانیت جلوه میدهیم، آنگاه دیگران را با چنین نقشی که از خود رسم کرده‌ایم می‌سنجیم و بیستی ایشان حکم میکنیم. حتی وقتیکه بر حقیقت احوال دیگری واقف میشویم و یقین میکنیم که لااقل این یکی واقعاً بدو پر عیب است، و طبع ما از افکار و اعمال او متنفر و متوحش میشود، فراموش میکنیم که بر باطن خویش نظر بیندازیم. همچنانکه شما میخواهید که دیگران اعمالتان را حمل بر صحت کنند و خوبیهای شما را ببینند بر خود منمخر سازید که اعمال دیگران را نیز حمل بر صحت کنید و چشم بر خوبی دیگران بدوزید. تسامح نباید به منزله چتر باشد که در موقع احتمال بارش آن را همراه برداری و وقتیکه هوا صاف و احتمال بارش بعید باشد در خانه بگذاری؛ بلکه

(۱) Don Fernando W. Somerset Maugham در کتاب

باید بمنزله عصا باشد که همواره همراه داری تا در آنچه پیش آید تکیه گاه و معین تو باشد. آدمی زاد باید بهمان چشم مدارا و گذشتی که بآن در رفتار و کردار خود مینگرد باعمال دیگران بنگرد و خود را همان قدر آزاد یا مجبور بداند که برای سایرین آزادی و اجبار قائل است. از روش غالب مردم چنین برمیآید که اینها تسامح را در مورد اعمالی قائلند که قابل اعتنا نمیدانند؛ و حال آنکه تسامح واقعی آنست که انسان نسبت باخلاق و رفتاری بکارش بیرد که بالخصوص بآن اعتنا دارد و اهمیت میدهد. پیروزی بر خود بینی و تعصب و سختگیری از سایر پیروزیها اگر برتر نباشد هیچ کمتر نیست.

میگویند تخم مرغ دزدی بجواهر دزدی می‌کشد، یعنی از کارهای جزئی عاقبت بکارهای کلی میکشد. اگر در جزئی ترین امور اجازه دادید که یکی بر عقیده دیگران قید و حد بگذارد و دهان دیگران را ببندد و رأی و رویت خویش را بر دیگران تحمیل کند اختیار امور از دست جامعه بدر خواهد رفت و کار بجائی خواهد کشید که دولت و اعضای حکومت باب دموکراسی و آزادی عقاید و آزادی نطق و قلم را مسدود کنند.

نظم و نسق جامعه اقتضا میکند که هر مرد بالغ عاقل با رعایت اصول ادب درباره عمل و گفته و نوشته و عقیده هر شخص مسؤولی نظرو عقیده خود را بگوید و بنویسد و مورد مؤاخذه و تعذیب نباشد. ولی اینکه عصا بکف گرفته هر خم شرابی را که مییابد بشکنند و هر نوازنده و خواننده‌ای را که می‌بیند بزنند، و هر کتابی را که مضرتشخیص میدهد بسوزاند، و امثال این اعمال از جزئی و کلی، همگی نشانه هر ج و مرج و

مقصود من در این مقاله بیان اصول و مبانی آدمیت نیست، اگر بتوانم اینجا فقط يك اصل از آن اصول را روشن کنم قانع و راضی خواهم بود. آن اصل اینست که انسان وسعت صدر داشته باشد، و با مخالفین خود مدارا کند، و در استماع عقیده دیگران صبر و تحمل ببرد، و کلیه افراد جامعه را آزاد و محق بداند که بهر دین و مذهبی که می‌پسندند معتقد باشند و آنچه می‌خواهند بگویند و بنویسند، و در اخلاق و رفتار و کرداری که مربوط بشخص ایشانست و بدیگری ضرری نمیرساند مورد ملامت و زجر و منع و اجبار نباشند. خلاصه اینکه در میان تمامی افراد جامعه گذشت و سه‌لگیری و تسامح برقرار باشد و تعصب و سختگیری و تخطی به آزادی دیگران منفور باشد.

اگر این اصل را قبول داشته باشید میتوانم بشما بفهمانم که چرا در یکی از مقالات سابق خود عرض کردم که «هر گاه کسی از کتب فارسی عرفا و متصوفه ایران که بین چهارصد و هشتصد هجری نوشته شده است فصول خوب و زیبارا انتخاب و اختیار کرده يك جنگ عرفانی ترتیب دهد بگمان بنده از تورات یهود و انجیل نصاری و کلیه کتب اخلاقی و دینی و عرفانی این دو قوم بالاتر، و برای آدم کردن این جنس دویا بهتر و مفیدتر خواهد بود».

ندوین و نشر و خواندن چنین کتابی البته منافات با ترجمه و انتشار و قراءت کتب مارکس و انگلس نخواهد داشت، و من از خدا می‌خواهم که تمام کتابهای آنها بفارسی فصیح صحیح مفهوم عموم ترجمه و منتشر شود، و مردم ایران آنها را بخوانند و از روی فهم و

اطلاع در عقاید ایشان بحث کنند و از آراء واقعی و حقیقی ایشان واقف شوند، ولی کتابهای دیگری را هم که دانشمندان دیگر عالم در نقد و ردّ بعضی از اقوال کارل مارکس و فردریک انگلس تألیف کرده‌اند بفارسی ترجمه کنند تا کتاب خوانها و سیاست منشیهای ایران چشم بسته و بی‌چون و چرا تابع آراء آن دو نفر نشوند و گمان نکنند که آنچه ایشان گفته‌اند وحی منزل است و جواب ندارد؛ ضمناً هم متذکر و متوجه بشوند که آنچه انگلس و مارکس فرموده‌اند غالباً غیر آن چیزی است که امروزه روسها با آنها نسبت میدهند، و بیشتر مطالبی که در جراید و کتب و مجلات روسی انتشار می‌یابد، و اغلب اعمال دولتهای شوروی، نقیض اقوال مارکس و انگلس که هست بکنار، حتی مطابق آراء لنین هم که مؤسس کمونیسم روسیه بوده است نیست.

خواه شما پیرو کمونیسم باشید و خواه تابع دینی ازادیان عالم باشید، اگر در مسلک و دین خود آن اندازه تعصب بورزید که غیر از آن در هیچ دین و مذهب و مسلک دیگری ذره‌ای حقیقت نبینید، و کمر بقطع ریشه کلیه مذاهب و ادیان و مسلکهای دیگر ببندید، و شمشیر عناد بر روی پیروان آنها بکشید، از جاّه آدمیت منحرف شده‌اید.

داعیه اینکه نژاد من برتر از همه نژادها و دین من بهتر از کلیه دینها و مسلک من یگانه مسلک حقّ است ناشی از تکبر و کوته نظری و خود بینی و کوچک مغزی و بی‌معرفتی است، و با اینکه در اصول اخلاقی و دینی تمام اقوام و ملل خود بینی و خود پسندی و تکبر زشت و مذموم است تاریخ عالم نشان میدهد که تابعین غالب ادیان باشند و جوه

باین عیب مبتلی بوده‌اند، و همتی غیر ازین نداشته‌اند که دیگران را بدین خود معتقد سازند؛ و این خلق زشت همواره بهانه‌ای از برای آزار و تعذیب بنی نوع بدست مردم افزون طلب داده‌است.

در حوزه اسلام فرقه‌ای که بیش از همه فرق در تصفیة اخلاق بشر مؤثر بوده‌اند و هم‌ایشان مصروف آدم کردن این جنس دوپا و بر انداختن تعصب جاهلیت بوده‌است فرقه صوفیه بوده‌اند که از خدا پرستی مطلق گذشته دیگر جانب هیچ دینی را بر دیگری ترجیح نمی‌نهادند. صوفیه جهاد بانفس را از هر جهادی بر ترمی شمردند و ظفری را که بر خودخواهی و خودپسندی و خودبینی دست میداد بزرگترین پیروزی میدانستند. مرد خودبین خود پسند خودخواه است که در خود عیب نمی‌بیند و نسبت بدیگران رحم و گذشت ندارد. صوفیه که مقصود و مقصدی جز وصول بواحد مطلق و متحد گشتن با او نداشتند، و از راه ریشه کن کردن شهوت و حرص و طمع با آزادی کامل نائل میشدند، در دنیا و اهل دنیا و اعمال و ثبات مردم جز خدا و مخلوق خدا و مشیت خدا چیزی نمی‌دیدند و بران عیب نمی‌گرفتند. در احوال حسین بن منصور حلاج می‌خوانیم که روزی در بازار بغداد میگذاشت، يك مسلمان و يك يهودی باهم نزاع میکردند، حلاج شنید که آن مسلمان بخصم خود گفت «ای یهودی سگ»، حلاج نگاهی غضب آلوده بر آن مسلمان افکنده باو گفت «سگ خویش رابعوعو و امدار» و بتندی از او دور شد. این مسلمان در پی حلاج بخانه او رفت و چندان عذر خواهی کرد تا خشم او فرو نشست و از تقصیر او در گذشت و از برای باز کردن چشم او گفت: «ای پسر من، بدان که ادیان همگی از جانب خداست، و هر طایفه‌ای را

یکی از ادیان مشغول کرده‌است، و آن طایفه را دران اختیاری نبوده است، بلکه خدا آن را برای ایشان اختیار کرده‌است، و هر کس که مرد دیگری را بیطلان دین و اعتقادی که او راست ملامت کند اختیار کننده ملامت کرده‌است؛ و همچنین بدان که یهودیت و نصرانیت و اسلام و کلیه ادیان دیگر اگر چه بر حسب لفظ و اسم مختلفند مقصود تمامی آنها یکیست و در مراد و منظورشان تفاوتی نیست». در مثنوی مولوی باین فصل بر میخوریم که:

از نظر گاهست ای مغز وجود اختلاف مؤمن و کبر و جهود
این جهان همچون درختست ای کرام ما بر و چون میوه‌های نیم خام
سخت گیرد خواه‌ها مر شاخ را زانکه در خامی نشاید کاخ را
چون بیخت و گشت شیرین لب گزان سست گیرد شاخهار ا بعد از ان
و در غزلیات حافظ شیرازی باین شعر میرسیم که:

عیب‌رندان مکن ای زاهد پا کیزه سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم و گریه تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
و باز میخوانیم که:

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
هر جا که هست پر تو روی حبیب هست
آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند
ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست
در قول و فعل صوفیه و عرفای ایران که نظر می‌کنیم می‌بینیم

که تنها گروه و طایفه‌ای که از تعصب بری بوده‌اند و آزارشان بهیچ
جانوری نرسیده است ایشان بوده‌اند. حتی هاتفاصفهانی که از گویندگان
نزدیک بعهدماست برای تثلیث عیسویان، یعنی سه‌خدا در يك خدا و
يك خدا در سه‌خدا شناختن، عذر می‌تراشد و می‌گوید:

در سه آئینه شاهد ازلی پرتو از روی تابناک افکند
سه نگرده بریشم ار اورا پرنیان خوانی و حریر و پرنده

از جانب دیگر می‌بینیم که در تمام دوره تاریخ ایران کسانی که
از افکار و اخلاق صوفیه و عرفا بهره‌نبرده بوده‌اند از تعصب و خودپسندی
پُر بوده‌اند و مخالفین عقیده خود را به آزار و اذیت و کشتن و سوختن
مغلوب کرده‌اند. منحصر بایران هم نبوده است، تاریخ دین یهود و
مسیحیت هم از امارات تعصب حکایت میکند، و غالباً فرق و مذاهب
متعلق بیک دین آن قدر که با هم خصومت دارند با اشخاص خارج از
دین خود دشمنی ندارند، چنانکه در انگلستان بعضی از کاتولیک‌ها را
دیده‌ام که بایروران مذهب رسمی انگلیس بیشتر دشمنند تا با مردمی
که اصلاً دین ندارند.

در ایران از عهد سلطنت سلسله صفوی بعد تعصب دینی و مذهبی
شدید شد، و صوفیه مطعون و ملعون شمرده شدند، و کار بجائی رسید که
در عصر ما بعضی از کوه نظران عرفان و تصوف را کشته روح بشر
می‌شمارند. تعصب ازین بالاتر چه میخواهی که ترك تعصب او بالا بردن
مقام بشر از مرتبه منازعات جاهلانه را کشتن روح بشر بخوانند و طریقه
آن گروهی را بیسندند که با اسم دین روز روشن در محکمه عدلیه می
ریزند و دوتن را بضرب طپانچه و کارد تلف میکنند و سلا نه سلا نه بیرون

رفته مباحثات میکنند که ما بودیم که آن دو بنده خدا را کشتیم، و به
آزادی هر چه تمامتر می‌کردند؛ یا آنکه با اسم دین در خانه يك نفر
بیچاره ریخته خود و زن و بچه‌های بیگناهش را میکشند و بسیخ
می‌کشند و بعد هم اهل پایتخت نمی‌گذارند که قاتلین را محاکمه و
مجازات کنند؟

دین چیست؟ طریقه‌ایست از برای اصلاح اخلاق بشر و نظم امور
جامعه، که متکی باشد بوحی و الهام آسمانی یا منشأ و مبدأ ماوراء طبیعی.
پیروان هر دینی مؤسس اصلی طریقه خود را مردی راستگو می‌شمارند،
و اگر میگفت خدا بر من آشکار گشت و چنین گفت، یا آنکه من پسر
خدا هستم و او مرا برای هدایت شما فرستاده است، یا آنکه یکی از
ملائکه مقرب خود را پیش من فرستاد و مرا مأمور کرد که فرمان او را
بشمارسانم، این دعوی او را قبول کرده‌اند و بصحت آن ایمان دارند.
غیر از کسانی که با این پیغامبر یا پسر خدا هم‌عصر بوده و او را دیده و
مستقیماً از او اخذ دین کرده‌اند تمامی مردم دیگر باید از راه نقل
یعنی بمتابعت سابقین بدین او بگروند؛ و غیر از کسانی که در سر
بزرگی عمداً تغییر دین داده‌اند یا بتغییر دین خود مجبورشان کرده‌اند
تمامی مردم دیگر پیروان دینی هستند که والدینشان داشته‌اند و از
طفلی با نهایت تقین کرده و آموخته‌اند.

باین طریق، هر آدمی با دین و مذهبی بار می‌آید و بآن خومی‌گیرد،
و آن طریقه جزء متعلقات شخصی او میشود، و آن را از راه دینی دیگران
بهتر و برتر می‌شمارد. بقول سعدی، همه کس را عقل خود بکمال نماید و
فرزند خود بجمال،

گراز بسیط زمین عقل منعدم گردد

بخود گمان نبرد هیچ کس که نادانم .

اگر کسی تصدیق کند که دین دیگری بهتر از دین خود اوست، و حاضر نباشد که دین خود را ترک کرده آن دین دیگر را بپذیرد باید بعقل او خندید . پس از کدام بی دین و کنفوسیوسی و بودائی و زردشتی و برهنه و هندو و یهودی و عیسوی توقع میتوان داشت که اقرار کند که «ای مسلمانان ، من لاف عقل میزنم، و معتقدم هستم که دین شما از همه ادیان بهتر است ، و با وجود این تابع آن نیستم !» — بنابراین چرا باید کسی را برای عقیده دینیش که جزئی از اوست کشت یا آزار کرد؟ در این باب که ادیان بدوی بشر چه بوده ، و اعتقاد بیک قوه مافوق طبیعت و فکر «خدای یگانه خلاق عالم ، یا بیشتر از یک خدا» بذهن بشر چگونه خطور کرده ، و ادیان قدیم ساکنین بین النهرین و ایران و روم و یونان چه بوده ، و در هندو تبت و چین و ژاپن و امریکا و استرالیا و آفریقا چه ادیانی ظهور کرده ، و دین اسلام و عیسویت و کلیسایت باهم چه ارتباطی دارد ، و هر تازه تری چگونه از دینهای سابق مشتق یا مقبوس شده است و هر یک از آنها برور زمان بچه شعبه ها و فروعی منقسم شده است بقدری کتب نوشته اند، و موضوع چنان بفرنج و پیچیده است، که هر گاه یک نفر همه عمر خود را از یازده سالگی ببعده وقف تدبیر و تحقیق این موضوع کند نیز عاقبت چنانکه باید و شاید بکنه مطلب نخواهد رسید ، و هر کس هم که بقدر وسع خود از این تحقیق و تفتیش برخوردار شود باز اگر دینی اختیار کند در آن اختیار و انتخاب از میل نفس و سلیقه خود متابعت خواهد کرد ، و اگر از عقل بلافد اهل شک باو خواهند

گفت «عقل چیست؟ عقل شما و عقل من و عقل میلیونها نفر مردم عالم همه باهم فرق دارد و هر یک بطوری در قضا یا حکم میکند؛ و فرض این هم که چیزی با اسم عقل مطلق وجود دارد که در مورد همه نوع بشر یکسان حکم میکند تازه تصور نیست که در فکر و ذهن یک یا چند فیلسوف نقش بسته و ممکنست بارای دانشمندان دیگر موافق نیاید، پس هر چه عقل شما آن را ثابت و مسلم میشمارد لازم نیست که حتماً بعقل دیگران نیز ثابت و مسلم باشد» .

باز بر میگردیم باینکه دین چیست. دین مجموعه اعتقادات فکری و اعمال و رسوم است که از برای یک جامعه وضع کرده اند و عده ای از مردم بنای کار و رفتار خود را بر آن گذاشته اند. بطور کلی در هر دینی سه جزء میتوان تشخیص داد: اول اعتقاد ب ماوراء طبیعت؛ دوم آداب و رسوم و عاداتی در زندگانی که ارتباط با اعتقاد ب ماوراء طبیعت دارد و رابطه عمل کننده را با خدای او محفوظ میدارد؛ سوم عادات و رسوم قوانینی که مربوطست بطرز رفتار هر فردی از افراد یک جامعه باهم منع خود. من باب مثال اگر دین اسلام را بگیریم، اعتقاد بخدا و صفات سلبيه و ايجابيه او و عذاب جهنم و نعم بهشت جزء دسته اولست؛ مراعات نماز و روزه و حج و دادن خمس و زکات جزء دسته دوم است؛ دروغ نگفتن و دزدی نکردن و مرتکب قتل و زنا نشدن و نهمت و افترا بکسی نبستن جزء دسته سوم .

از حیث این سه رکن اساسی ، دین یهود و دین عیسوی و دین اسلام هم سنخ و هم جنس اند و از یک اصل و منشأ آمده اند ، ولی اینها هم باهم سازگاری ندارند و پیروان هر یک آن دو دین دیگر را باطل میدانند و

راه صحیح و راست همان طریقه خود را میدانند و بس . جمله میگویند
اگر تمامی اهل عالم بدین مادر آیند و بکلیه مقتضیات و شرایط آن عمل
کنند کار عالم درست خواهد شد و صلح کُل جهان را فرا خواهد گرفت ،
اما همه میتوان گفت که هم راست میگویند و هم دروغ میگویند: راست
میگویند در صورتی که شما بتوانید یکی از این ادیان را چنان جبلی کلیه
نوع بشر کنید که جای تمام اخلاق و اغراض و اهواء این نوع را بگیرد؛
و این امر تعلیق بر محالست . و چون این شدنی نیست بالفعل دینداران
همه نسبت بدین خود تعصب خود پسندانه می ورزند و با هیچ دین و مذهب
دیگر سازگار نیستند ، و یقین داشتن ببطالان ادیان دیگر را شرط ایمان
داشتن بصحت دین خود میدانند ، و همین قدر که در ترویج دین خود
کوشش میکنند ثابت میکنند که ادیان دیگر را باطل می پندارند و
میخواهند آنها را از میان ببرند؛ منتهی مخالفت مردم نسبت بدین دیگران
ضعف و شدت دارد .

علمای عاقل خالی از تعصب معتقدند که دین هر کسی مربوط بشخص
اوست . ایمان او بخدا ، یا اعتقاد نداشتن او بخدا ، بمن و شما مربوط
نیست : اگر هم خدا پرستست باز چه ربطی بمن و تو دارد که او خدای
خود را بچه نحوی پرستش میکند . و اما آنچه مربوط بر رفتار مردم با
یکدیگر و روابط و علایق نوع بشر است باخلاق شخص منوط است ، و
چون اخلاق کلیه مردم خوب و یکنواخت نیست قوانین موضوعه مدنی
و قوانین بین المللی باید حد و قیدی بر اهواء و اغراض مردم بگذارد .
اما بیهانه اینکه اخلاق همه را خوب و یکسان نمیتوان کرد نباید
افسار اطفال و مردم کج رفتار را بسر خودشان زد که هر طور میخواهند

بار بیایند و تکیه بقانون کرد که از هوای نفس ایشان جلو گیری کند .
خیر ، هر قومی باید بکوشد که افراد خود را از طفولیت بهترین وجهی
تربیت کند و بار بیاورد . ریشه کن کردن تعصب و خرافات پرستی و
آخوند منشی و هر چه و مرج طلبی از راه تربیت ممکنست و بس . حدود و
قیود قانونی ضامن اجرا میخواید ، اما خصلت و خلق خوبی که در وجود
بشر جایگزین شد از مراقب و سرپرست بی نیازش میکند . حق خود را
حفظ کردن و بحق دیگران تخطی نکردن ، آزادی در اعمال و عقاید
شخصی را نگاه داشتن و آزادی دیگران را رعایت نمودن ، باید از بچگی
بزور تعلیم و تربیت در وجود اشخاص مخمر شود .

تربیت اخلاقی داشتن و ، با معرفت بودن ، از یک طرف ، و استحکام
وضع اداره و ، قوانین مدنی جامعه ، از جانب دیگر ، باید متکفل نظم
جامعه و ترقی دادن قوم بشوند .

لندن ، مرداد ماه ۱۳۳۱

برتراند رسل

ملازمه علم و دموکراسی

لرد برتراند رسل Bertrand Russell که از اعظم علمای ریاضی و فلاسفه و متفکرین عالم است گفتاری در باره دموکراسی و آزادی در بحث، و رجحان آن بر تعصب و تحکم کردن گروهی بر سایرین ایراد کرده است که حق اینست که ما بر مضمون آن واقف شویم. مردم انگلستان استواری اساس دموکراسی و آزادی سیاسی را در مملکت خویش بیابای رسانیده اند که شاید در هیچ يك از ممالک بزرگ بآن پایه نرسیده باشد. و در میان ممالک کوچک هم بغیر از فنلاند و سوئد نروژ و دانمارک و هلند و سوئیس شاید نتوان کشوری یافت که در راه دموکراسی و آزادی سیاسی باندازه کشور انگلستان پیشرفت کرده باشد. اگر گفتار برتراند رسل از برای آن مملکت مفید و لازم بود از برای ما ایرانیان بمراتب واجبتر و نافعتر است. بنابراین مصلحت دانستیم ترجمه آن را بعرض خوانندگان مجله یغما برسانیم. تقسیم گفتار بفصول، و آوردن ابیات فارسی در سر هر فصل، و تفصیل دادن بعضی از مطالب که لرد رسل با اعتماد علم و اطلاع شنوندگان انگلیسی آنها را باجمال و ایجاز بیان کرده بود، از تصرفات اینجانب است، و امید که پریجا تصور نشود. **مجتبی مینوی**

۱

در تنوری خفته با عقل شریف

به که با جهل خمیسی اندر خیم

(ناصر خسرو)

طریقه اعتدالی و آزادمنشی که من بر طبق آن تربیت شده ام
بنظر من هنوز هم برای رفاه و آسایش بشر کمال اهمیت را دارد.
اعتدالیون در جزء مرام و اصول عقاید خود طبعاً نظریاتی نیز در باب

عدالت در امر معاش و تقسیم منصفانه ثروت گنجانیده بودند . و چون در عرض این شصت هفتادساله اخیر دستگامهای صنعتی بزرگ و وسیع بسیار فراوان گشته است امروزه لازم شده است که در اموراتقصادی و عدالت در توزیع لوازم زندگی تعدیلی در مرام اعتدالتون بعمل آید — این مطلب بجای خود . ولی در سایر جنبه های روتیه اعتدالی من سبب و علتی نمی بینم که آن آمال اصلی و مرامها و مقاصدی را که در عهد جوانی در مغز و روان من ریشه دوانیده بود متروک سازم . چه بود آن اصول بلند و مقاصد ارجمند ؟ آزادی کلام ؛ سهل گیری و سه صدر و تسامح و تحمل استماع عقاید مخالفین ؛ دموکراسی ؛ احترام برای تمایلات اشخاص و افراد تا آن حدی که منافاتی بامقتضای حفظ انتظام عمومی نداشته باشد . این اصول مربوط است بامورسیاسی ، و در عالم سیاست نظیر و مرادف اسلوب و روش علمی است که در عالم عقلیات بآن عمل میشود ، و در هر يك از این دو عالم اگر آن اصول متروک گردد آسیب و زیان بآن عالم میرسد . و منظور من از این گفتار اینست که همین ملازمه و ارتباط میان دموکراسی و روتیه مطلوب علمی را بر شما روشن کنم .

۲

سختگیری و تعصب خامی است
تا جنینی کار خون آشامی است
(مولوی)

از روزگار یونانیان قدیم تا کنون همواره برای بر پا کردن عقاید حق دو طریقه موجود بوده است ، و همچنین دو نظریه هم در باب بهترین طرز حکومت و اداره مملکت موجود بوده است ، که

هر يك از این دو نظریه مرادف با یکی از آن دو طریقه بوده است . طرفداران هر طریقه و نظریه ای خویشان را بر حق میدانستند و طرف مقابل را بر باطل ، و دائماً بایکدیگر مجادله و مخالفت میکردند . و با آنکه بیش از دو هزار سال است که این خلاف و جدال وجود داشته است هنوز هم بهمان قوت قدیمش باقیست و از شدت آن کاسته نشده است .

آن دو طریقه ای را که برای بنانهادن عقاید حق متداول بوده است بدین نحو از یکدیگر متمایز می سازیم که یکی را « طریقه فرمان اولوالامر » اسم می گذاریم و دیگری را « طریقه مباحثه و تحقیق » میخوانیم . من باب مثال : شما می گوئید « فلان عقیده ای را که ما حق و صحیح میدانیم باین طریق در میان مردم ترویج بدهیم که بگوئیم از عالم بالا چنین فرمان رسیده است » ، و بنده عرض میکنم « بحث کنیم و تحقیق کنیم تا ببینیم عقیده حق و صحیح چیست ، و سپس آن را ما متابعت کنیم و سایر مردم هم مختار باشند که از راه بحث و تحقیق بصحت و حقیقت این عقیده برسند » . در امر حکومت و طرز اداره مملکت هم نظیر و شبیه این دو طریقه معمول بوده است ، یکی می گفته است « رأی ارباب قدرت باید مطاع و متبع باشد » ، و دیگری می گفته است « بحث و شور بعمل آید و سپس بر طبق رأی اکثریت عمل بشود » .

آنجائی که طریقه « فرمان اولوالامر » رایش می گیرند برخی عقاید را در مغزو ذهن مردم می فشارند و میگویند « اینهارا خردمندان و نیکان دستور داده اند » ، و کسانی را که با این عقاید مخالفت نمایند

یاسفیه می‌شمارند یا ملعون محسوب می‌دارند و یا هم سفیه و هم ملعون. و این «سفهاو ملاعین» مورد جریمه‌ها و مجازات‌هایی شده‌اند و میشوند که بر حسب زمانها و مملکت‌های مختلف از حیث نوع و از حیث شدت و ضعف بایکدیگر متفاوتست.

بعضی اوقات پیروان عقیدهٔ راسخ بالمره با داب و رسوم قدیم و مسلک و سنت نیاکان متکی میشوند، ولی غالب اوقات کتاب مقدسی هست که آن را سند و مدرک خود می‌سازند و مخالفت با آن را گناه میدانند. در ممالک تابع عیسویت چه بسا مردم را سوزانده‌اند بجرم اینکه چرا در صحت فلان تأویل و تفسیری که کشیشان از آیات انجیل و تورات کرده‌اند تردید کرده‌اید؛ در ممالک تابع اسلام شگک آوردن در هر جزء و هر آیه‌ای از قرآن بسیار دور از عقل و احتیاط است؛ در روسیهٔ امروزی اگر انسان با آن عقایدی که کرسی نشینان قصر کرملین از قول کارل مارکس و انگلس نقل می‌کنند اظهار مخالفت کند خطر این برایش هست که جان در سر این مخالفت بگذارد. در کلیهٔ این قبیل موارد هیأت حاکمه پشتیبان مجموعه‌ای از اصول و اعتقاداتست و آنها را نشر و ترویج میکند و مردم را بقبول آنها وادار میکند، ولی این نشر و ترویج و اشاعهٔ عقاید بطریقهٔ استدلال و اقامهٔ حجت نیست، بلکه باین طریقست که نمیکند اطفال و جوانان هرگز از عقایدی که مخالف آن اصول باشد آگاه شوند، و نمی‌گذارد که در کتب و مجلات و جراید مطلبی برخلاف آنها چاپ و منتشر بشود، و کسانی را هم که بعقیدهٔ حکومت مرتد و کافر هستند و جسارت ورزیده نظریات باطل و عقاید مضر و مضل خود را ابراز می‌دارند بمجازات

میرسانند) و مجازات هم معمولاً قتل است). قاعدهٔ هر جا که چنین طرز و طریقه‌ای جاری باشد هیأت حاکمه از آنجا که صاحب قدرتست و فرمان خود را مطاع و متبوع می‌بیند بتدریج جبارتر و قهارتر میشود و روز بروز سختگیری را بیشتر میکند تا آنکه عاقبت طاقت مردم طاق میشود و شورش و بلوا پیا می‌کنند و آن هیأت حاکمه را منقرض و مضمحل می‌سازند.

۴

دلایل قوی باید و معنوی نه رگهای گردن بحجت قوی (سعدی)

جمع دیگری از مردم هستند که برای رسیدن با اعتقاد حق و صحیح راه تجربه و استقراء و مشاهده را پیش می‌گیرند، و این جماعت از زمانی که علم ترقی و انتشار حاصل کرده است نفوذ عمده‌ای در افکار و در مجاری احوال ممالک مغرب زمین پیدا کرده‌اند. دانشمندان اسلوب مخصوصی را نشو و نما داده‌اند که عبارت باشد از اینکه مطالب را مورد مشاهده و مذاقه قرار دهند و در مشاهده‌ها و مراقبت‌ها ممیزی بعمل آورند، و نتیجهٔ آن مشاهدات را از محک امتحان و تجربه بگذرانند و با کمال مواظبت و احتیاط در بارهٔ آنها استدلال عقلی و منطقی بنمایند و قواعد کلی را استنباط کنند. این اسلوب علمی را در هر موردی که بتوان بکار برد اگر بقاعده بکار برده باشند منتهی باین شده‌است که عموم مردمان خبیر و صاحب نظر در آن مورد بخصوص توافق حاصل کرده‌اند. البته در امور علمی هم مجادلات و اختلافات

بسیار اتفاق می افتد، ولی دیر یازود مسأله حلّ مشود و نزاع فیصله می یابد. باینکه هر دو حریف دلایل و براهین خود را ذکر کنند، و دلایل و براهین هر طرفی محکمتر و قوی تر بود عقیده او حقّ و صحیح شناخته شود، نه باینکه عدّه مقتدرتر مخالفین خود را بسوزانند و نابود کنند که چرا معتقد بعقیده اکثریت مردم نیستید! در قرن شانزدهم و هفدهم میلادی، وحتی در قرن هجدهم، در اروپا اهل علم از برای باقی نگه داشتن و ترویج علم دچار جدال و پیکار سختی با پیروان اصول عقاید معتقدین باحادیث و سنن باستانی شدند، و عدّه ای از آنان در این جنگ عقاید جان سپردند. فیلسوف بزرگ ایتالیائی جردانو برونو Giordano Bruno درست ۳۴۷ سال پیش ازین با آتش سوخت؛ سیزده سال بعد از آن منجم و فیزیک دان مشهور ایتالیائی گالیله Galileo را پاپ روم مرتد و ملحد خواند فقط برای اینکه میگفت «آنچه ارسطو در خصوص سیارات سبع گفته است صحیح نیست و حقّ با کوپرنیک Kopernik است که میگوید زمین و سیارات دیگر جزء منظومه شمسی است و دور آن میگردد»؛ بو فن Buffon از علمای طبیعی فرانسه در قرن هجدهم باین عقیده رسیده بود که کوهها و درّه های روی زمین حادث است و قدیم نیست، یعنی که از ابتدای خلقت عالم وجود نداشته است، و او نیورسیته سر بن او را مجبور کرد که این عقیده را ترك کرده ضدّ آن را بگوید.

باتمام این احوال عاقبت علوم معقول بر علوم منقول فایق و غالب گردید، و علت عمده این امر آن بود که علم و عقل در امور اقتصادی و

۱- سوزاندن برونو در سال ۱۶۰۰ میلادی بود، و این گفتار برتراند رسل در ۱۹۴۷ ایراد شد.

نظامی مفید و نافع واقع شد. اقوام اروپای غربی دیدند که از دو وجه یکی را باید اختیار کنند: یا در عقاید دینی خود ثابت و راسخ مانده فقیر و مغلوب باشند، و یا وسعت نظر و سعۀ صدر را پیش گرفته غنی و قوی و غالب شوند. غالب ملل شقّ دوم را اختیار کردند، و فقط اقوامی که از همه تنگ فکر تر و متعصّب تر بودند، مثل اهل اسپانیا، ترجیح دادند که در عقاید منقولۀ دینی راسخ بمانند و با فقر و افلاس بسازند. این پیشرفتی که نصیب علم شد ضربت عظیمی بود بر عقایدی که بعالم بالا و فرمان اولوالامر منسوب بود. و کم کم عادت برین جاری شد که هر گاه علوم معقول با علوم منقول تعارض پیدا کند نسبت به علوم منقول بی اعتنائی کنند. نفع و فایده ای که علوم عقلانی بحال دولت و مملکت داشت بحدّی زیاد بود که هیچ عاقلی از آن روی گردان نبود. اما آن بی اعتنائی نسبت بفرمان اولوالامر که از این رهگذر رواج یافته بود ممکن نبود که منحصر و محدود بامور علمی صرف بماند. شورش اهل امریکا و انقلاب کبیر فرانسه و نشو و نماي دموکراسی در مملکت انگلستان همگی از نتایج قهری آن بی اعتنائی نسبت بمنقولات و فرمان اولوالامر بود. قرابت و ارتباطی که بین علم و دموکراسی موجود است بمراتب بیشتر از آنست که بعضی مردم تصوّر می کنند، و آنچه این دو چیز در آن با یکدیگر شریک و شبیه اند اینست که بنای هر دو بر مباحثه آزادانه و ترجیح نهادن آن بر اطاعت او امر است. در آن دوره ها و در میان آن جماعاتی که متابعت از علم و عقل را ملاک امور قرار نمی دادند و نمیدهند هیئتها و مراکزی را بسمت رسمی حافظین معرفت و

بیت حکمت میشناختند و میشناسند ، مثل روحانیون و کهنه معابد در مصر قدیم و لاماها در تبت . کسانی که علم و حکمت رسمی در دست ایشان است همان مردمی هستند که قدرت سیاسی و اختیار اداره امور را بدست دارند و یا اینکه با زمامداران امور همکار و همدستند . مخالفت با عقایدی که مقبول خاطر این کسانست در حکم معصیت و سرپیچی از فرمان خدا یان تلقی میشود ولو اینکه این مخالفت در نظر مردمی که از عرصه پیکار برکنارند نافع بحال عامه خلایق باشد . سرزمینی که در آن چنین اوضاع و احوالی حکمروا باشد محیط مناسبی است از برای برپا شدن حکومت مستبدانه يك نفر یا حکومت مطلقه يك دسته قلیل ؛ زیرا که هر گاه در امور مربوط بعقاید همگی مجبور باشند از افکار و نیات و تمایلات يك یا چند نفر متابعت کنند زمام امور عملی و اداری هم طبعاً و قهرأ بدست این يك یا چند نفر می افتد ، و با کمال آسانی اقتدار خود را بر سر مردمان نافذ میسازند . ولکن در ممالکی که مردم آن غالباً از دریچه عقل و علم با اعتقادات و مطالب مینگرند عادت برین جاری میشود که در هر امری از امور دلیل و حجت و برهانی بخواهند که آنها را قانع و راضی کند ، و باین اکتفا نکنند که فلان بزرگ چنین فرموده یا عادت و سنت قدیم برین جاری شده است . بدیهی است که حتی در میان چنین مردمی هم در بعض امور متابعت از قول مطلعین و مجتهدین و مردمان ذی رأی لازمست : مثلاً بما میگویند که فاصله خورشید از کره زمین ۳۱ میلیون فرسخ است ، یا نور در هر ثانیه ای شصت و دو هزار فرسخ راه را طی میکند ؛ چنان نیست که ما همگی بپراهین و دلایل این اظهارات رسیدگی کرده و از

صحت مطلب شخصاً مطمئن شده باشیم . این اظهارات را باین جهت قبول میکنیم که می بینیم اشخاصی آنها را گفته اند که بقول ایشان میتوان اعتماد و اطمینان داشت . اما اعتماد و اطمینانی که بقول ایشان داریم از این راه نیست که رأی و عقیده شان همان رأی و عقیده ایست که چندین هزار سال مورد قبول عموم بوده ، و باین علت نیست که این اشخاص میتوانند در تأیید و اثبات عقیده خود عبارتی از فلان کتاب مقدس دینی را سند بیاورند ، و باین جهت نیست که اگر عقیده آنها را قبول نکنیم سر ما را خواهند برید یا خانواده و کسان ما را در اردو گاه محبوسین سیاسی نگاه خواهند داشت . خیر ، هر کسی کاملاً مختار و آزاد است در باب فاصله خورشید از زمین یا سرعت سیر نور هر عقیده ای را که می پسندد داشته باشد ، و یگانه مجازاتی که در مورد صاحبان عقاید نامقبول میتوان قائل شد اینست که چنین کسانی را سفیه و ابله بخوانند ، نتیجه مباحثه آزادانه این شده است که کلیه کسانی که اهلیت و استحقاق اجتهاد و حکم کردن در امور و مطالب را دارند با یکدیگر توافق حاصل کرده اند . قول و عقیده ایشان بزور و اجبار ترویج نشده است ، بلکه بر عقل و برهان بنا نهاده شده است . این عادت که عقیده را بر حجت و برهان بنا نهند همینکه در عالم علم تعمیم یافت بناچار بعالم سیاست نیز سرایت خواهد کرد ، و راه چون و چرا در همه چیز باز خواهد شد : چرا باید يك آدم از قدرت بی حد و ثروت بی شمار برخوردار باشد فقط باین جهت که فرزند فلان کس است ؟ چرا باید برای مردمی که سفید پوست هستند امتیازات و مزایائی قائل شد که صاحبان پوست تیره رنگ تر از آنها

محرومند؟ چرا باید زنان زیر دست مردان باشند؟ و قس علی هذا .
 بمجردی که سؤالاتی از این قبیل مطرح گشت و بنارا برین گذاشتند
 که در آنها غورو تعمق کرده جواب عقل پسندی برای آنها پیدا کنند
 خواهند دید که چاره‌ای نیست جز پیروی عدل و انصاف ، و عدل و
 انصاف اقتضا میکند که اقتدار سیاسی را در میان کلیه مردم بالغ ممیز
 (چه مرد و چه زن) بتساوی تقسیم کنند، و فقط دیوانگان و جنایتکاران را
 از این حق محروم سازند . پس اینکه ترقی علم و پیشرفت بجانب
 دموکراسی ملازم بوده اند امری طبیعی است .

نقطه مقابل این امر نیز صحیح است و صادق می آید ، یعنی
 آنهایی که دردنیای امروزی در صدد این برآمده اند که طبقه حکومت
 استبدادی را از نو مجری بدارند ، چه در آلمان و چه در روسیه ،
 نسبت باسلوب علمی دشمنی و مخالفت میورزند . نازیها معتقد بودند
 که خون (یعنی نژاد) مهم است ، نه مغز ، و عادتشان بر این جاری
 شده بود که خون را میزان و ملاک امور قرار دهند نه تعقل را ، و این
 عادت منتج نتایج غریبی شد . مثلاً عقیده داشتند که اینشتاین آن
 فرض کلی را درباره نسبی بودن امور عالم نه باین علت آورده است که
 معتقد بصحت و حقیقت آنست ، بلکه چون اینشتاین یهودی است و
 میخواهد مردمان غیر یهودی را در سنگلاخ بیندازد این فرضیه
 مشکلو بغرنج را پیشنهاد کرده است که عموم مردم از فهم و ادراک آن
 عاجزند . البته یهودیها در این چاله‌ای که او کنده است نیفتاده اند ،
 بلکه در این شیطنت با او همدستند . اگر از من پرسید گمان
 میکنم که چنین عقیده‌ای فی الواقع توهینی است به فکر و عقل مردمان

غیر یهودی ، ولسی شاید بفکر و عقل نازیها توهین نباشد . از همین
 قبیل امور هم در روسیه پیش می آید : اگر بخواهند بحقیقت قضیه‌ای
 برسند (مثلاً بخواهند نوعی گندم عمل بیاورند که در قبال سرما
 مقاومت کند) راهش این نیست که تجربه و امتحان کنند ، بلکه باید
 دید آیا عقایدی که کارل مارکس در باب کلیه امور مربوط بحیات
 بشر بیان کرده و بلفظ «ماتریالیسم دیالکتیک» شناخته میشود در این
 مورد بخصوص قابل تطبیق هست یا نه ، و ازان چه نتایج استنباط
 میشود . ماتریالیسم دیالکتیک یعنی معتقد بودن بماده صرف و کشف
 کردن حقیقت از طریق استدلال منطقی با نظر باینکه غیر از ماده
 در عالم چیزی نیست . و چون این طریقه و مذهبی که کارل مارکس
 تأسیس کرده است مشکل است طبقه خاصی از راسخون در علم (مثل
 کشیشان و کهنه معابد در دنیای قدیم) که حافظ اسرار و قادر بتأویل و
 تفسیر آن هستند باید آن را برای مردم بیان کنند و بر طبق آن بایشان
 دستور دهند و هر کس که برخلاف سلیقه و میل این گروه آن را تفسیر و
 تأویل کند مرتد و ملحد محسوب میشود ، و باید بجزائی که مخصوص
 کفار است برسد . خوب ، در سر زمینی که چنین مسلک و مذهبی
 مورد قبول جمع کثیری شده است چه اشکالی دارد که دسته اقلیت زمام
 امور حکومت را در دست خود نگه دارند و دائم حا کم مطلق بمانند؟

راهی بسوی عاقبت خیر میرود
راهی بسوء عاقبت، اکنون و خیری
(سعدی)

در این بحث با دو طریقه حکومت آشنا شده ایم که ضد یکدیگرند: یکی آن طریقه دموکراسی مبنی بر اسلوب علمی است، و دیگر طریقه حکومت مطلقه‌ای که مجال شور و مباحثه بمردم نمی‌دهد و معتقدات ارباب قدرت را مانند اصول دین بر ایشان تحمیل می‌کند. خواهید پرسید که «مزایا و امتیازات طریقه دموکراسی بر این روش حکومت مطلقه چیست؟»، جواب اینکه پایه و مبنای کلیه مزایا همان مزیت عقلانی آنست؛ که در میان جمعیت و قومی که از طریقه علمی پیروی می‌کنند عقاید از این جهت مورد قبول میشود که بدون هیچ مانع و رادعی در امور بحث کرده‌اند و باین نتیجه رسیده‌اند که صحت و حقیقت این عقاید محتمل‌تر از حقیقت سایر عقاید است؛ لکن در ممالکی که طریقه حکومت مطلقه معمول شده است عقاید بدین سبب مورد تصدیق شده است که یا معتقدات باستانی و میراث نیاکان است و یا بمصلحت و نفع آن عده‌ایست که زمام قدرت بدست ایشان است. از همین يك تفاوت چندین نتیجه ناشی میشود:

اولاً همینکه عقیده رسمی آن عقیده‌ای نباشد که بر اثر مباحثه آزادانه پیدا شده باشد لازم میشود که از مباحثه آزادانه مانع شوند و مردم را از تعمق و تعقل و تفکر بترسانند. بنابراین هیئت حاکمه نفع و مصلحت خویش را در این می‌بینند که بلاهت و سفاهت را ترویج کند. ثانیاً در آنجائی که مباحثه آزادانه مقدور نباشد کسی نمیتواند

خاطر نشان کند که در فلان موارد ارباب قدرت مصالح عمومی را فدای اغراض و منافع خصوصی خود کرده‌اند؛ و صاحبان قدرت که از کسی بیم و هراسی ندارند بزودی دست بجور و ستمهایی دراز می‌کنند که اگر نظیر آن جور و ستمها نسبت بمردم آزاد تری معمول میشد فتنه برمیخواست و عاقبت مردم سر بر میداشتند و دست ستم را کوتاه میکردند. از مطالعه تاریخ بشر بهمان نتیجه‌ای میرسیم که از مطالعه در طبیعت بشر بر ما مسلم خواهد شد، و آن اینکه هر دسته و گروهی از مردم را بر سایرین مسلط و مستولی کنند آن دسته از این تسلط خود استفاده سوء خواهند کرد، مگر در صورتی که بدانند این استفاده سوء منجر به زوال تسلط و از دست رفتن قدرتشان خواهد شد. شاید که بزرگترین مزیت دموکراسی بر کلیه طریقه‌های دیگر حکومت نه این باشد که در چنین طرز حکومتی آن کسانی بیالاترین مقامات می‌رسند که در حزم و حکمت مافوق سایرین باشند بلکه این باشد که چون قدرت و سلطه اولیای امور منوط بپشتیبانی و رضایت عامه خلایق است مردانی که زمام امور را بدست می‌گیرند میدانند که اگر بی‌عدالتی و زور گوئی ایشان از حد معینی تجاوز کند سلطه و اقتدارشان از میان خواهد رفت. در این بیست سی ساله اخیر بعضی از اشخاصی که دعوی میکنند که تمام فکر و همشان مصروف رعایت مصالح کارگران و رنجبران و مزدوران است این رسم را پیشه خود کرده‌اند که نسبت بآزادی فکری بنظر تحقیر بنگرند و آن را مورد استهزا قرار داده بگویند «فقط کسانی دم از آزادی فکر میزنند که خود را مافوق عامه مردم تصور میکنند و عده‌شان بسیار کم است و میشود بآسانی تمامی آنها را ازین

برد بی آنکه باحدی جز خود آنها ضرری برسد».

کسانی که با آزادی فکری باین نظر مینگردند همین عملشان دلیل واضحی است بر اینکه هم از تاریخ و هم از فطرت بشر بالمره بیخبرند: در آن سرزمینی که مباحثه آزادانه ممنوع باشد تنها بر متفکرین و اهل تعقل نیست که رنج و زحمت وارد می آید، خیر، بر همه کسی وارد می آید جز بران عده معدودی که چرخ تبلیغات رسمی را میگردانند.

بطور مثال موضوع ارتقاء مقام زن بمرتبه تساوی با مرد در مورد مطالعه قرار دهیم: راستست که در بدو امر این فکر که مرد و زن باید متساوی باشند بذهن عده بسیار کمی خطور کرد که غالب آنها از ذکور بودند، و در ابتدا اکثر زنان از شنیدن این مطلب همان اندازه تبرا میکردند که سایر مردان، مع هذا این فکر کم کم در اذهان دیگران رخنه کرد، و هیجانی بوجود آمد و قوت گرفت تا کار بجائی رسید که در غالب ممالک متمدن جزئ مسائل بدیهی و مسلم شده است. اگر مباحثه آزادانه و آزادی نطق در بین نمی بود هرگز این هیجان پیدا نمی شد و قوت نمیگرفت، و بالتبع نتیجه هنوز هم مثل سابق تمام مال و کسب زنان بشوهران آنها تعلق میداشت و هنوز هم مردها محق می بودند که زن خود را با چوبی که ضخیمر از شست دستشان نباشد بزنند. و این تغییری که حاصل شده است تنها بحال زنان فهم و متفکر نافع نشده است، عموم زنان از این نفع سهم میبرند.

موضوع تشکیل اتحادیه های صنفی را بگیریم: ارباب ثروت و صاحبان کارخانها می خواستند که اتحادیه های کارگران غیر قانونی

شناخته شود، ولی بواسطه رویه آزاد منشی که حکمفرما بود و با آزادی میشد در آن باب نطق و بحث کرد این نهضت قوتی گرفت و امر وز عالمگیر شده است.

پس بهترین حامی مردم از بیداد و ستم، و قوی ترین دافع مضرات سفاهت های موروثی، همین آزادی در بحث و آزادی در نشر عقاید است.

در این عصری که ما زندگی میکنیم یکی از موضوعهایی که مدام مورد بحث است اینست که بین طبقات مختلف و انواع مختلف آدمیزاد تساوی سیاسی برقرار شود، و یکی از مهمترین جنبه های این بحث اینست که کم کم عده معتنی بیی از مردم (اگر چه هنوز مقدار ایشان بحد کفایت نرسیده است) قبول کرده اند که مردان سفید پوست بر سایر نژادها رجحان سیاسی و تفوق نباید داشته باشند و چنین رجحان و تفوقی بر خلاف عدل و انصاف است. و اشخاصی هستند که بر تفاوت بین نژادها دلایل و براهینی می آورند که آنها را بغلط معلوم می بندند، و یا با اصول چهار گانه پیدایش انواع که داروین کشف کرده است می بندند، و میخواهند باین طریق ثابت کنند که سفیدپوستها باید بر سایر طوایف بشر تحکم کنند. ولی از برکت آزادی در بحث میتوان این عقاید بی اساس را نیز رد کرد.

لازمه مخالفت با دموکراسی مخالفت صریح با علم است، و آن دسته هایی از معتقدین بسوسیالیسم که در این اواخر بقصد برانداختن دموکراسی برخاسته اند، خواه عمداً و خواه من غیر عمد، بر ضد علم عمل می کنند. مثلاً، کارل مارکس قاعده ای وضع کرده است باین مضمون که مصالح و منافع مزدوران بنحو خاصی منوط و معلق است

به اعتقاد بماده صرف. و علم فیزیک جدید ثابت میکند که عالم منحصر بماده صرف نیست، و فلسفه‌ای که بنای آن بر چنان اعتقادی باشد فلسفه استواری نیست. بنابراین پیروان عقیده مارکس علم فیزیک جدید را مردود میدانند و یکی از مخترعات بورژوازی محسوب میدانند. اما از طرف دیگر علم فیزیک جدید انسان را موقر باختراع بمب اتمی کرده است و از بمب اتمی نباید غافل شد، پس باید تدبیری از نوع تدبیرهای بدیع حکمای الهی اندیشید تا بتوان آن فرضیه علمای فیزیک را که مربوط بقوه اتمی میباشد با اصول عقاید ماتریالیسم دیالکتیک توافق داد. مع هذا این قبیل جنگ و گریزها منجر به پیدایش فترت و وارد آمدن لطمه‌ای به پیشرفت علم میگردد، و همان حالتی حادث میشود که در قرن هفدهم میلادی پیش آمد که کشیشهای کاتولیک در ایتالیا گالیله را مجبور کردند که از عقاید خود درباره هیأت عالم و منظومه شمسی دست بکشد، و باین جهت علم هیأت در میان اقوام کاتولیک مذهب را کدو جامد ماند، و عمده ترقی آن در ممالکی صورت گرفت که اهل آنها پروتستان مذهب بودند.

- مردستگاه حکومت استبدادی و حکومت دیکتاتوری که دائر شود اگر چه در بدو امر از حیث عقاید و اطلاعات علمی همدوش سایر دستگاههای حکومت باشد، بمرور زمان ناچار عقب خواهد ماند و روز بروز هم عقبتر خواهد افتاد، و این پس افتادن دستگاه حکومت بضرر ملت تمام خواهد شد، و نه تنها در عالم علم و عقیده، بلکه حتی در عالم فن و صنعت نیز پس خواهد ماند. حتی فنون نظامی هم که همه دستگاههای حکومت مصر در ترقی و پیشرفت آن هستند فقط

در آن ممالکی ترقی روز افزون خواهد داشت که مردم آن آزاد و مختار باشند.

البته در هر دستگاه و هر رشته‌ای اولیای امور و ارباب قدرت از عقاید تازه و نو مشمئزند، ولی هر جماعتی که بنا را بر منع کردن عقاید نو و سخت گرفتن بر صاحبان آنها بگذارند را کدو جامد میشوند. بنابراین من باطمینان کامل متوقع خواهم بود که در موقع جنگ هم آن ممالکی که علم و فکر و بحث را آزاد میگذارند ماهرتر و با کفایت تر از ممالکی باشند که زیر بار حکومت مطلقه استبدادی میروند.

۵

علمست و عدل نیکی و رسته فاشت
آنک او بدین دو معنی گویا شد
(ناصر خسرو)

حکومت مطلقه علاوه بر اینکه عقاید عموم مردم را بصورت یکنواخت در میآورد و مانع از ترقیات عقلانی و فنی میشود غالباً در دل اهل خبره نیز تخم نادرستی و ناراستی میکارد. نازیها بآن طیب صاحبمنصبی که در داخا در اردو گاه محبوسین سیاسی متکفل امور طبیبی بود دستور داده بودند که داروئی بخوبی پنسیلین اختراع کند، و بعد از آنکه مدتی این صاحبمنصب ادعا کرد که چنین داروئی ساخته‌ام. این دارو را که حکم زهر داشت در خون محبوسین تزریق کرد، عده‌ای مردند و عده‌ای زنده ماندند، و او دعوی کرد که در خون آن عده‌ای که زنده مانده‌اند دارو را تزریق کرده بودم. اما پس از تحقیق و رسیدگی معلوم شد که دروغ گفته و در خون آن عده‌ای که میخواستند

است زنده بمانند مقدار بسیار کمی از آن زهر را تزریق کرده بوده ،
باین جهت نازیها او را بقتل رساندند . اما هر جا که اساس حکومت را
برجباری و ترساندن مردم نهاده باشند قهرآ این قبیل وقایع فراوان
اتفاق خواهد افتاد .

با تمام این احوال سزاوار نیست که من برای اثبات مزایای
دمو کراسی از پیشرفتهائی که در عالم جنگ حاصل میشود بیته و برهان
بیاورم . خیر ، بسرا همین من مبتنی بر مطالعات کلی است که در باب
رفاهیت و سعادت بشر بعمل آمده است . آزادی در بحث مستلزم اینست
که وسعت صدر و تسامح مردم نسبت بیکدیگر روز بروز بیشتر شود و
از دیاد تسامح منتهی به صلح و صفا میشود و مانع جنگ میگردد .
آنجا که مردم بتوانند شکایات خود را آشکارا بگویند احتمال اینکه
چاره دردور رفع شکایت آنها بشود بیشتر خواهد بود ، وبالطبع منجر باین
نخواهد شد که بغض و کینه تسکین ناپذیری در دل مردم جمع شود .
در هر مملکتی که اساس طرز حکومت را بر فرمان واجب الازعان و
اوامر تخلف ناپذیر نهاده باشند اولیای امور که قدرت و سلطه خود را
از تعرض مصون می بینند جری میشوند و کم کم کارشان بقساوت و تحکم
میکشد . آخر الامر بغض و کینه ای که در دلها جمع شده است بقدری
شدید و قوی میشود که سدها را میشکند و مردمی که سالیان دراز بار
سنگین رنج و مشقت را بدوش کشیده اند بناگاه زنجیر اسارت خود را
گسسته دیوانه وار دست انتقام از آستین بیرون می آورند . هر جا که
اقلیت زمام قدرت را بدست خود گرفته باستبداد حکومت کند این
قبیل انقلابهای شدید حتماً روی میدهد ، ولی چنین بلوا و انقلابی هر چند

که لازم باشد وسیله خوبی برای ایجاد وضع بهترو دنیای راحت تر
نیست . چرا ؟ باین جهت که این انقلاب نتیجه بغض است ، و کسانی
که کینه اهل جور را در دل گرفته اند همینکه قدرت بدستشان آمد
بالطبع معامله بمنزل می کنند و جنایات و ظلمهائی را که باعث شورش و
طغیان خود ایشان شده است نسبت بدیگران مرتکب میشوند ، و بدین
ترتیب مفسدی بوجود خواهد آمد که از مفسد سابق پای کمی ندارد .
یگانه طرز حکومتی که بواسطه آن میتوان بدون چنان خطری دردها
را چاره کرد و عیوب را مرتفع ساخت طریقه دمو کراسی و شور و
مباحثه آزادانه است . دمو کراسی قرین عدالتست ، و آزادی در شور و
بحث توأم با متابعت از عقل و برهانست . نوع بشر امروزه در خطر
آفات و مهالکی است که جنگ بسبب جدید ممکنست بر سر این نوع
نازل کند ، و فقط از طریق عدالت و پیروی عقل است که میتوان از آن
خطر پرهیز کرد و از نزول بلا و آفت مانع شد .

آزادی مطبوعات

مراد از استبداد اینست که شخص در کاری که محتاج و مستلزم مشورت باشد برای خود اکتفا کند. استبداد اینست که يك نفر، یا يك گروه، در حقوق يك ملت هر نوع تصرفی که میخواهد بکند، و امور مربوط بیک مملکت را بمیل خود بگرداند، بی آنکه ترسی از بازخواست داشته باشد. استبداد عبارتست از مسلط بودن يك فرمانروا بر سر يك قوم، و تحکم کردن يك یا چند نفر بر تمام ساکنین يك مملکت، و ایشان را برخلاف میلشان بکاری واداشتن، و رأی و اراده خود را مافوق رأی و اراده عموم ملت شمردن.

هر گاه در مملکتی يك سلطان مطلق العنان باشد که بدستیاری عمال و نظامیان خود هر چه میخواهد بکند و لازم نداند که اعمال و تصرفات خود را بر قوانین مملکت یا بر اراده ملت منطبق سازد او را سلطان مستبد و حاکم مطلق و فغال مایشاء میخوانیم. و هر گاه در مملکتی هیأتی برای وضع قوانین تعیین شود، و اجرای قوانین موضوعه در دست جماعت دیگری باشد، و این اجرا کنندگان قانون در نزد واضعین قانون مؤاخذ و مسؤول نباشند، و ملت نتواند از اجرا کنندگان قانون حساب بخواهد و از دراز دستی و زور گوئی ایشان جلوگیری کند باز چنین حکومتی را حکومت استبدادی میخوانیم.

هر گاه بنا بر این باشد که کفش مرا بر خلاف میل من دیگری

برای من انتخاب کند و آن را بزور بیای من بکند زندگی بر من تلخ خواهد شد. وای بوقتی که هم کفش و کلاه و لباس مرا دیگری برای من انتخاب کند، هم طرز راه رفتن و نشستن و برخاستن مرا دیگری مقرر بکند، هم آنچه را باید بخوانم و بنویسم و بگویم و بشنوم دیگری بمن دستور دهد، از گرفتن ناخنم گرفته تا مناجات با خدایم همه چیزم در اختیار دیگران باشد و اجازه آن را نداشته باشم که رأی و فکر و عقل خود را حتی در امور مربوط به جسم و جان خودم نیز بکار بیندازم! چنین زندگی ولو در بهشت باشد بدتر از جهنم است. معنی دموکراسی اینست که قدرت اداره امور یک مملکت و حق تحکم کردن بر یک ملت را بدست احدی ندهند. مردم همان طور که در انتخاب کفش و کلاه خود آزادند در وضع قوانینی هم که مربوط بزنگانی اجتماعی ایشان است مختار باشند. واضعین قوانین را خودشان معین بکنند، مجریان قوانین را خودشان نصب کنند، همواره مواظب و مراقب واضعین و مجریان قوانین باشند، و همیشه آنها را بتوانند در معرض مؤاخذه و بازخواست بیاورند.

تاریخ نشان داده است که هرگز بهیچ آدمی زادی نمیتوان قوت بی حد و اقتدار مطلق داد. هر ذی قدرتی همینکه از مؤاخذه و عقاب مصون شد فعال مایشاء و مستبد برای خواهد شد. کسانی که باید مطیع و محکوم قانونی باشند خودشان نیز باید در وضع آن قانون ذی رأی باشند، و اشخاص امین و درستکار را مأمور اجرای آن قانون کنند، ولی حق عزل و نصب این مجریان قانون را برای خود محفوظ بدارند. اکتفا باین نکنند که بگویند دولت ما بیدار و حکومت ما

هشیار است، خودشان همیشه بیدار و هشیار و مواظب و مراقب دولت و حکومت باشند. قدمای ما می گفتند از سستی آدمی زادگر که آدمی خوار پیدا می شود؛ می گفتند که ظالم اگر در کنار مظلوم شمشیری بیند هرگز مبادرت بظلم نخواهد کرد؛ می گفتند که عامه رعیت در حکم کودکان یتیم خفته ای میباشند که چیزی نمی دانند و دانشمندان بمنزله برادران رشید و عاقل و بیدار این یتیمانند که باید آنها را از خطر آگاه سازند و از خواب غفلت برانگیزند. افسانه نگفت آنکه گفت خدا دو فرشته آسمانی موسوم به هاروت و ماروت را با همان شهوات و اغراض و آمال انسانی بزمین فرستاد - شراب خوردند و زنا کردند و مرتکب قتل شدند. گویندگان این قصص میدانستند که انسان چگونه اسیر حب و بغض و خشم و شهوت است. لایق ترین و کافی ترین و پاک طینت ترین، با معرفت ترین و خوش نیت ترین کس را بر سر کاری بگذارید و با اختیار مطلق و قدرت بی قید و حد بدهید، بمجردی که بر سر کارش سوار شد شروع باستبداد می کند. چرا؟ برای اینکه آخر او هم مثل بنده و سرکار آدمیزاد است، از تملق و تعارف خوشش می آید. پا انداز و پیشکش بمزاجش می افتد، از این لذت می برد که احکام او را مردم اطاعت کنند، و هر چه بیشتر فرمانبرداری بیند جری تر میشود. آزادی مردم را می گیرد و می گوید احمقند نمی فهمند؛ حق مردم را سلب می کند و بهانه می آورد که من بهتر میدانم برآی آنها چه خوب است. عقل خود را ما فوق عقل کلیه ملت تصور می کند و با اعتراض کنندگان تهمت خیانت و شرارت و مخالفت با حکومت حق می بندد. از کسانی که مورد ظلم و تعدی و درازدستی

او و همکاران و دست نشانندگان او میشوند می‌ترسد، و کم‌کم کار ظلم و ستم بجائی میرسد که باید از تمام مردم بترسد. برای اینکه ناله مردم شنیده نشود چکمه خود را بردهان ایشان میگذازد و انتقاد از اعمال دولت را قدغن می‌کند. چاپ کردن و انتشار دادن کتب و مجلات و جراید را منوط با اجازه خود می‌کند و فقط بکسانی اجازه اظهار عقیده و نوشتن مقاله و کتاب میدهد که از او تمجید و تعریف نمایند. شصت سال پیش ازین يك نفر عرب فریاد زد که «ای مردم، ای برادران، ای سروران من: حق و آزادی پدر و مادر مردمان است، و مستبد دشمن حق و دشمن آزادی است». و انقلاب عثمانی نتیجه آن فریاد بود.

شبهه را قوی میگیریم که ارباب قدرت و افعلاً خردمندترین و پاك طینت‌ترین و خوش نیت‌ترین مردم باشند، با این حال باید اصرار بورزیم که ابراز کفایت در اداره مملکت و وضع کردن قوانین خوب کافی نیست؛ باید لیاقت و کفایت فرمانروایان بنوعی باشد که با سعادت و خوشدلی مردمان مملکت سازگار باشد، و قوانین چنان باشد که اهل مملکت برضا و رغبت بخواهند که محکوم و مطیع آنها باشند.

برای مردم نابالغ رشد سیاسی نکرده این بهتر است که دارای قوانین معیوب و ناقصی که با حال و وضع آنها سازگار است باشند تا اینکه قوانین کامل و بی‌عیبی بر آنها تحمیل شود که بحال ایشان ناسازد و نماینده رضو و رغبت ایشان نباشد و حوائج ایشان را بر نیآورد. نباید کسی بگوید که چون مردم مملکت نمی‌فهمند و از اوضاع

عالم مطلع نیستند حق این را ندارند (یا لایق این نیستند) که اختیار امور خود را بدست خود بگیرند. صرف اینکه فرمانروایان بطرز اداره مملکت آشنا باشند یا در آن کار تخصص و خیرت داشته باشند کافی نیست که مردم را از اظهار نظر کردن در امور که مربوط بعموم ایشان است مانع بشوند. مقصد و منظور اهل تخصص هر چه باشد مادام که بامقصد و منظور جماعت موافق نباشد مردود و منفور است. کمال و افضلیت يك شخص مستلزم این نیست که بر مردمان بمیل خود حکومت کند و اراده خود را قانون لازم‌الاتباع ملت سازد. انسان محفل سهو و نسیان است، و فاضلترین اشخاص و نزدیکترین آنها بکمال مطلق نیز انسان است، و استعداد خیر و شر هر دو در او هست. باید مردم حق این را داشته باشند که هر گاه شری از او دیدند اعتراض کنند و اگر گناه خود را جبران نکرد و از راه کج برنگشت او را از کار بیندازند و مجازات او را در کنارش بگذارند.

زنان و مردان هر مملکتی باید در آنچه مربوط بشخص ایشانست آزاد و مختار باشند: آن طور که میخواهند زندگانی کنند، آنچه بعقلشان میرسد بیندیشند و بگویند و بنویسند بی آنکه هیئت حاکمه مانعی پیش پای ایشان بگذارد. خیر و جمال و حقیقت و سعادت همگی اعلائی مناقب معنوی و ارفع مقاصد اخلاقی بشر است و آزادی و حریت نیکوترین مطالب و غائی‌ترین مقاصد سیاسی اوست. عقیده دموکرات اینست که تکلیف و وظیفه دولت میسر کردن زندگانی خوب و مقرون برضایت از برای افراد مملکت است، و نخستین شرط اساسی ایجاد چنان زندگانی خوب و مقرون برضایت اینست که افراد مملکت

آزاد و مختار باشند که آن مناقب و مقاصد اخلاقی را که غایت آمال بشر میدانند، یعنی خیر و جمال و حقیقت و سعادت را، بطریقی که می پسندند طلب کنند و در راه تحصیل آن بکوشند. آزادی سیاسی مرام و منظوریست که در اروپا در این صد و پنجاه ساله اخیر مردم فهیم پیشنهاد خاطر خود کرده اند و در راه کسب آن جنگیده اند، و فعلاً در ممالک دموکراسی عالم جزء لوازم اولیه زندگی شمرده میشود؛ همچنانکه نورو آب و هوا برای زندگی ضروریست و در همه جا هست و کسی در باب لزوم آن دیگر بحث نمی کند، در مملکت سویس آزادی هم برای یگان برای همه کس فراهم است و کسی نمی تواند تصور کند که ممکن است آن را در تحت قید بگذارند و محدودش کنند.

آزادی سیاسی چیست؟ اینست که انسان قادر بر این باشد که افکار و تمایلات خود را بی ترس و هراس بیان کند، بر بالای منبر، از پشت میز خطابه، در وسط باغ گردشگاه عمومی، در گوشه کوچکی، هر جا که میلش می کشد بایستد و برای مردم حرف بزند؛ بصورت نامدوم مقاله و رساله و کتاب هر رأی و عقیده ای را که می پسندد منتشر کند؛ اگر معرض تهمت و توهین و هتک حرمت و سلب حق شد بتواند بدستگاه قضائی شکایت کند و عالی مقام ترین رجل مملکت را بمحاکمه بکشد و بر طبق قوانین مملکت حق خود را از او بخواهد؛ هیچ مأمور دولتی و مجری قانون و قاضی عدلیه جرأت آن را نداشته باشد که او را بر خلاف حق و قانون در مضیقه بگذارد و باو ظلم و تعدی کرده از مجازات مصون باشد؛ کسی نتواند او را بار تکاب عملی متهم کند یا او را توقیف نماید مگر بر طبق قوانین مملکت آن هم از برای اعمالی که

ارتکاب آن را قانون ممنوع کرده است؛ توقیف شخص نیز بر وفق مقررات قانونی باشد و اگر حبس یا مجازات دیگری درباره او تعیین میشود پس از محاکمه صحیح قانونی باشد و باو اجازه دفاع داده شود؛ قانونی که برای مملکت وضع میشود و انسان از آن باید اطاعت کند قانونی باشد که شخص او بتوسط نماینده ای که از جانب خود تعیین نموده و با آزادی هر چه تمامتر و از روی فهم و علم او را انتخاب کرده است در وضع آن ذی رأی بوده باشد و در مجلس شورائی که نمایندگان ملت در آن حاضر بوده اند بتصویب رسیده باشد؛ حتی بعد از اینکه قانونی را نمایندگان ملت در مجلس شورای ملی مملکت تصویب کرده باشند باز حق اعتراض از برای اهل مملکت باید موجود باشد، و در عین اینکه بالفعل از آن متابعت می کنند باید بتوانند اعتراض خود را بر آن قانون اظهار کنند و از آن انتقاد کنند و بر ضد آن بزبان و قلم تبلیغ نمایند تا هموطنان خود را موافق کنند شاید يك روز عده مخالفین آن قانون بحدی برسند که مبادرت بفسخ و الغای آن بنمایند.

اینست معنی آزادی سیاسی و آزادی نطق و آزادی مطبوعات که مطلوب مردم دموکرات مسلک است و در هر مملکت دموکراسی واقعی مثل آب و هوا و نور روز واجب و ضروریست.

تهران، بهمن ماه ۱۳۳۱

خدایت آزاد آفرید آزاد باش
(ابوسعید ابوالخیر)

آزادی و رشد اجتماعی

مستلزم یکدیگرند

معمای مشهوریست که آیا مرغ قبل از تخم مرغ بوجود آمد یا تخم مرغ قبل از مرغ. شبیه بآن سؤال است مطلبی که این اواخر در یکی از جلسات هفتگی ما مطرح شد، که آیا رشد اجتماعی عامل حصول آزادیست، یا آزادی مولد رشد اجتماعی است. بعبارت دیگر، آیا یک قوم و جامعه با آزادی بمدارج ترقی اجتماعی ممکنست نایل شوند یا پس از ایجاد محیط مترقی آزادی را بدست خواهند آورد.

جواب آن معنی را علمای حیوان شناس داده اند و جواب این یکی را فلاسفه جامعه شناس. من نه از آن صنفم نه از این، ولی می توانم عقاید علمای بزرگ و مخصوصاً آراء برتراند رسل فیلسوف و دانشمند جلیل انگلستان را در باب ملازمه رشد اجتماعی و آزادی نسبت به یکدیگر بزبان فارسی ساده در این مقاله بیان کنم شاید که شما پس از خواندن آن جواب آن مسأله را بیابید. اگر برخی از ارباب نظر هم درباره آنچه اینجا گفته میشود آراء دیگری داشته باشند میدان برای بحث و اظهار نظر باز است، و لازم نیست که مطلب به نزاع و دشنام منجر شود یا در بحث از آزادی هم در صدد سلب آزادی در بحث بر آئیم! اول بفهمیم که مراد ما و شما از آزادی و اجتماع چیست. معنی آزادی در اصطلاح اقوام مختلف تفاوت میکند. دولت روسیه شوروی

مدعیست که کلبه یکصد و هشتاد میلیون جمعیت جمهوریه‌های شوروی آزادند منتهی باین معنی که هیأت حاکمه را باید حکیم و دانا و مطاع و متبع بدانند و هرگز بقلم یا بقدم یا بزبان بخلاف رأی دولتیها نروند و حتی در خاطر خود نگذرانند که فلان کار دولت ممکنست جایز نباشد. در انگلیس هم مردم آزادند، اما باین معنی که چون بنای حکومت بر دموکراسی و مبارزه احزاب سیاسی و آراء اکثریت است همواره نزدیک بیک نصف جمعیت مملکت از هیأت حاکمه ناراضی اند و ناراضائی خود را هم صریح و علنی می گویند و می نویسند، و دائم بر خلاف هیأت دولت اقدام می کنند و سعی مینمایند که این هیأت را بپندازند و دسته خود را بر سر کار بنشانند.

ما حریت و آزادی را در ساده ترین مفهومی باین معنی میگیریم که هیچ مانع خارجی در راه تحصیل مطلوب و تحقق آرزوی شخص موجود نباشد. چنین آزادی و حریتی را بدو نوع میتوان افزایش داد: یا باینکه انسان بر اقتدار خود بیفزاید، و یا باینکه از حوائج خود بکاهد. صوفی زاهد برای آنکه آزاد باشد از حاجات و توقعات خود میکاست و قیود را می شکست و بسدرمق قناعت میکرد. غالب مردمان انگلیس از حرص و زیاده جوئی آزادند، و بنابراین لزومی ندارد که هیأت دولت بر سر ایشان افساری بزنند و مثل دیوانگان آنها را در زنجیر نگه دارد. اگر هم در عالم خواب و خیال آرزوهای خارج از حد داشته باشند در بیداری و هشیاری میانهر و معتدل اند و مبادرت بتحصیل ناممکن نمی کنند. پس تعدیل توقعات و پرهیز از بلند پروازی نیز نوعی از گسستن قیود و افزایش آزادی شخص است.

اما مردمی که با اوضاع و مقتضیات یک جامعه بار آمده اند، و

بحرص و خودرائی و زیاده طلبی خو گرفته اند، در میان جماعتی که آزاده خوئی را در ترك این صفات میدانند طبعاً ناراحت میشوند و احساس سد و مانع می کنند. کسی که در مملکت خود برای تحصیل پول و ملک و جواهر و باغ و اتومبیل و تجملات دیگر از هیچ نوع دزدی و خیانت و تعدی و جنایت روگردان نیست اگر بانگلستان برود همینکه می بیند این کارها برایش میسر نیست شکایت می کند که اینجا آزادی بمردم نمیدهند و فوراً بکشوردیگری میرود که آنجا رشوه و دزدی و قاچاق و کلاه برداری ممکن باشد. او آزادی را درین می داند. پس مفهوم آزادی — یعنی اینکه سد و مانع در جلو آرزوی کسی نباشد — بر حسب طبیعت اشخاص و اقتضای اوضاع جماعت و مقدار حاجت اقوام تا حدی تفاوت می کند.

اما مقداری از حاجات بشر هست که آنها را ضروریات و لابدمنه تمام نوع باید دانست و انسان هر جا که باشد بآنها محتاج است: نان و آب یا خوردنی و نوشیدنی همه میخواهند. سلامت مزاج از برای همه لازمست. لباسی که ساتر عورت و دافع سرما و گرما باشد از یک لنگ ساکنین مناطق حاره گرفته تا پوستهای متعددی که اهالی نواحی شمالی بتن میکنند ضروری همه است. خانه و مسکنی از یک حفره و خیمه و سر یک درخت گرفته تا خانه آجری و سنگی محکم محتاج الیه همه است. رابطه جنسی و تولید فرزند را همه لازم دارند زیرا که نسل باید باقی بماند. اینها را ضروریات هفتگانه بشر باید دانست و تحصیل آنها را بزرگترین شرط آزادی باید شمرد. آزادی مستلزم هر چیز دیگر هم که باشد مسلماً حداقل این هفت چیز را میخواهد، و هر کس که از آنها محروم باشد از اخس درجات آزادی محروم است. عرب

مثلی دارد که ارجع کلبك يتبعك ، یعنی سگ خود را اگر سینه‌نگه‌دار تا بدنالت بیاید . در بعضی معالک ارباب قدرت و اهل ثروت باین قاعده عمل می‌کنند و رعایا را اگر سینه و تشنه و ناخوش و بی‌خانه و محتاج چیزهای دیگر نگاه میدارند تا او امر ایشان را اطاعت کنند . کسی که از این هفت حیث بی‌نیاز باشد روی سبیل ارباب نفازه میزند .

خوب ، این حوائج در میان جماعت و بصورت همکاری دسته‌جمعی بهتر مرتفع می‌شود تا درزندگانی یکه و تنها . يك نفر آدم یا القوز و يك خانواده چهار نفری و يك عشیره بیست و پنج خانواری را که بسنجید می‌بینید هر چه عده بیشتر بشود تهیه و وسائل زندگانی جماعت از راه تقسیم کار و تعاون آسانتر میگردد . سرزمین ایران اگر دارای هشتاد میلیون جمعیت بشود بهتر میتواند حوائج داخلی خود را رفع کند و دشمنان خارجی را دفع نماید . جماعت یا جامعه قومی عبارت از گروهی از مردم اند که از برای مقاصد عمومی و رفع بعضی حوائج خود با هم تعاون می‌کنند . در قدیم الاّیام ابتدا اشتراك و تعاون از برای رفع حوائج اقتصادی پیش آمد ، سپس تعاون از برای دفع عدو و جنگ کردن با قبایل دیگر متولد شد . در عهد مابستگی و پیوستگی گروههای بنی آدم با هم ، برای دو مقصود عمده است : تعاون در رفع حوائج مادی ، و تعاون در جنگ . هر چه عده اقوامی که از برای این دو مقصود با هم متفق میشوند بیشتر باشد توفیق آنها هم بیشتر میشود ، و هر چه در رفع حوائج مادی و دفع مهاجمین خارجی کامیاب‌تر باشند آزادی آنها بیشتر میشود . اما شرط عمده اینست که این اتفاق یا جامعه دارای نظم و نسق باشد .

وقتی که انسان بجامعه‌ای تعلق داشته باشد و آن جامعه دارای نظم و ترتیب حسابی باشد همینکه خشک سالی پیش آمد مردم از کرسنگی تلف نخواهند شد . باین منوال موانع اقتصادی از پیش پای آزادی افراد برداشته میشود . اما در عوض بعضی قیود و حدود اجتماعی بر افراد تحمیل می‌شود . طبعاً يك شرط نظم و نسق داشتن امور اینست که همه کس بوظیفه خود عمل کند . بعضی از افراد ممکنست این موقوف بودن خود را يك نوع زنجیر یا سلب حرّیت تشخیص بدهند . از مدافعه در احوال جماعات رشد نکرده بشر مثل ایلات بیابان نشین که هنوز هم بسبک عهد حضرت نوح زندگانی می‌کنند ثابت شده است که اقوام وحشی و عاری از تمدن و وظایف خود را بدون دلتنگی و بدون اینکه احساس سلب آزادی بکنند انجام میدهند ، چنانکه گوئی يك غریزه حیوانی مثل غریزه زنبور عسل و مورچه ایشان را بکار و امی دارد . اما این غریزه حیوانی بنسبت رشد اجتماعی تقلیل می‌یابد . ایلات و قبایل صحرائین اصلاً ملتفت و متوجه نیستند که آزادی ایشان کمست . باید قوم يك حد از فهم و شعور رسیده باشد تا مفهوم آزادی بخاطرش خطور کند و توجهش باین معطوف شود که دیگر آزاد نیست بعضی کارها بکند . اینجا دیگر تعقل و سنجش است که مردم را بهم پیوند میدهد . هر چه پایه رشد اجتماعی بالاتر برود جماعت بیشتر بفواید و مزایایی که از تعاون اجتماعی حاصل میشود نظر می‌کند . ملت متمدّن میداند که اجتماع مستلزم از دست دادن قدری از آزادی افراد است ، اما منافع و مضار را با هم می‌سنجد و اگر دید باین می‌ارزد که قدری از آزادی خود را فدا کند آن را تحمل می‌کند . هر چه تمدن بالاتر میرود دخالت حکومت در نظم و نسق دادن امور جامعه بیشتر میشود زیرا که

مردم بهتر و بیشتر متوجه میشوند که حکومت میتواند موانع مادی و جسمانی را از پیش پای آزادی جماعت بردارد. اما بهمان درجه هم بهتر و بیشتر متوجه میشوند که این نظم و نسق، و این برداشتن سدهای جسمانی، ملازم با تحمیل حدود و قیود اجتماعی چندبست، و در این صورتست که حس آزادی طلبی در ایشان بیشتر بیدار می شود، و هر چه تمدن بالاتر میرود شعور انسان با آزادی بهتر میرسد. پس همان حکایت مرغ و تخم مرغ شد. باید جامعه دارای رشد اجتماعی و تمدن بشود تا معنی آزادی را بفهمد، و همینکه مزه آن را چشید آن را برای نمو اجتماعی و ترقی تمدن خود لازمتر می بیند، و چون احساس لزوم آن را کرد بجد درصدد تحصیل آن برمی آید، و همینکه آن را حاصل کرد تمدن و معرفتش بالاتر میرود. هر وقت توجه و التفات جماعتی نسبت بهمم بودن آزادی و لزوم بدست آوردن آن از بین رفت بدانید که آن جماعت از سیر و اماانده است و بر نردبان تمدن دیگر صعود نمی کند.

البته نباید تصور کرد که از میان رفتن حکومت موجب ازدیاد آزادیست، خیر، حکومت که از میان برود اقویا آزاد میشوند و ضعفا عبد و عبید میگردند، قحطی و کم غذایی و شیوع امراض باعث مرگ کلی و تنزل عده مردم می شود، و این اسارت بشر در چنگ بیماری و قحطی صد درجه بدتر از آن سلب کردن مقداری از آزادی فردیست که در جماعت های متمدن دیده میشود. پس باید حکومت را نگه داشت ولی طریقی اندیشید که هم حد اعلائی فایده را بجماعت بدهد و هم اخلال آن در آزادی افراد بکمترین حد ممکن باشد. بعبارت دیگر باید حد وسطی بین آزادی جسمانی و آزادی اجتماعی بدست آورد بطوری که نه سیخ بسوزد نه کباب.

در يك طرف آن ضروریات هفتگانه را بگذارید که عرض کردم: آب و نان و لباس و سلامت و مسکن و رابطه جنسی و تولید مثل، در طرف دیگر فشار حکومت و حدود و قیود اجتماعی را بگذارید که لازمه حکومت منظم است. کاری نکنید که کلیه مردم مملکت با اندازه سهم خود هم از اشیاء این طرفی نصیب خود را ببرند و هم از اشیاء آن طرفی. نه اینکه همه فشار و حدود و قیود يك دسته تحمیل شود و همه ضروریات هفتگانه را دسته دیگر بین خود غرما کنند. این است تفاوتی که ما بین طریقه سرمایه داری و مسلك سوسیالیسم موجود است. وقتی که اختیار مملکت در دست سرمایه داران باشد آزادی را بر طبق فایده و مصلحت خودشان تعبیر می کنند و قانون میگذارند که ارباب دنیا و اصحاب قدرت باید آزاد باشند که با رعایای بی قدرت خود به نوعی که می پسندند رفتار نمایند. اگر سرمایه دار و کارفرما بکارگران و رنجبران بگویند که «هر گاه نافرمانی کنید شمارا از گرسنگی تلف می کنیم» حقتشان است. اما اگر کارگران و رنجبران بسرمایه دار و کارفرما بگویند «شمارا با کلوله تلف می کنیم» عاصی و یاغی هستند و باید آنها را کشت. اینست معنی حکومتی که در دست سرمایه داران باشد.

وقتی که مسلك سوسیالیسم بمورد عمل گذاشته میشود این تعدی و جبری از میان میرود، و قاعده این میشود که قبل از همه چیز آن حد اقل آزادی یعنی مرتفع شدن حاجات اولیّه زندگی را برای کلیه افراد مملکت علی السویه مقرر دارند. بعبارة آخری از ضروریات هفتگانه ای که گفتیم هر کسی باید بسهم خود بتواند برخوردار شود تا از اقل درجات آزادی هیچ کس محروم نباشد، زیرا که این اندازه از آزادی برای بقاء نوع یا تولید مثل لازم و ضروریست. از این هفت چیز که

بگذریم باقی مخلفات زندگی را باید یا جزء وسایل استراحت و رفاه محسوب داشت و یا جزء وسایل تجمل و تشخیص. اگر بمنظور اینکه کلیه افراد مملکت از ضروریات اولیه زندگی برخوردار بشوند حکومت بیاید و یک یا چند نفر را از وسایل رفاه و تجمل محروم نماید این را باید مجاز دانست. یعنی اگر اشیاء تجملی را از یک نفر مضایقه کنند تا یک نفر دیگر بتواند زنده بماند و نسل خود را باقی بگذارد نمیتوان گفت که این برخلاف آزادیست. در شهری که یک مریضخانه نیست و انبوه عظیمی از مردم جاو منزل که سهل است خوراک و بوشاک حسابی ندارند و عده زیادی از آنها مریض هم هستند اگر حکومت بگوید که لازم نیست فلان کس یک قصر مجلل را حبس کند، آن را بمریضخانه بدل می کنیم، و فلان کس حق ندارد خوراک عمومی را احتکار کند، آن را عادلانه تقسیم می کنیم، این «فلان کسها» انصافاً نمیتوانند بهانه بیاورند که مال خودمانست و آزادیم که اموال خود را حبس کنیم یا بسوزانیم. نجات دادن جان چند نفر و فراهم آوردن حد اقل مایحتاج از برای چند نفر اولویت دارد بر خوشگذرانی و تجمل یک نفر.

دخالت حکومت در زندگی افرادی لطمه وارد آوردن بر آزادی فردی شان باید بهمین قدری محدود شود که بقصد تهیه وسایل بقا از برای عموم است. اما در آنجا که اگر من مالک چیزی باشم از حق دیگری نمی کاهد دیگر دولت حق دخالت ندارد. مثلاً عقیده من چه باشد، یا چه علمی را من بخواهم دنبال کنم و چه اطلاعی بخواهم تحصیل کنم، یا از چه فن و هنری بخواهم سررشته پیدا کنم، مربوط بکسی نیست و حکومت حق ندارد سد و مانع در برابر من ایجاد کند. اگر در روسیه کتابی در وصف احوال از بکها یا بیان عقاید کمونیستهای شوروی

تألیف شود و شما بخواهید آن را بخوانید و مأمورین پست یا گمرک اجازه ندهند که آن کتاب بدست شما برسد لطمه ناروایی با آزادی شما وارد آورده اند. و اگر یک نفر جهانگرد کتابی در وصف فلاکت و سیه روزی مردم ولایات و اوضاع خجالت بار اهالی در بنادر جنوبی نوشته باشد و چاپ کرده باشد دولت حق این را ندارد که مردم را از خواندن آن منع کند. زیرا که هیچ یک از این امور مانع از این نمی شود که سایر مردم وسیله زندگی داشته باشند. کسی که بدیها را شرح میدهد مثل طبیبی است که امراض را شرح می کند، و باید از آن استفاده کرده در صدد ازاله عیوب بر آمد. نه اینکه چشم را بست و بردها را گوینده گل زد و گفت این چیزها وجود ندارد. همچنین است در امر عقیده شخصی و اخلاق شخصی: کسی را باین علت کشتن که چرا بخدا بودن عیسی معتقد نیستی — کسی را باین بهانه حبس کردن که چرا تعلیمات مزدک را بحق میدانم — کسی را از وسیله معاش و بقا محروم کردن باین عذر که در کوچه بی کلاه میرفتی یا دوزن گرفتاری، چنین لطمه ها با آزادی مردم وارد آوردن مجوز و محمولی ندارد.

اینگونه موانع اجتماعی که در راه آزادی فردی ایجاد می کنند مضرتر از موانع جسمانی و مادی است، زیرا که بانسان صدمه روحی میزند. برای اینکه مردم دل افسرده و خشمگین نشوند حکومت باید گاهی اموری را که متضمن ضرر مادی باشد نیز اجازه دهد. در این موضوع که چند سال پیش از این دولت ایران به بیست هزار نفر اجازه داد که هر یک صد لیره پول بگیرند و برای ادای فریضه حج بمکه بروند بحث بسیار شد. بنده معتقدم که این کار دولت بسیار بجای ناشی از حزم و متانت بود. بیست هزار نفر که خود را واجب الحج تشخیص

میدهند و بجا آوردن این تکلیف دینی را شرط سعادت دنیوی و اخروی میدانند اگر از حق خود محروم شوند ظلمی بایشان شده است که بر طبق عقیده خودشان بالاتر از هر اذیت و آزاری است، دولت خوب می کند که این اندازه همراهی را از ایشان دریغ نمی کند و آزادشان می گذارد که صدلیه از یول خود را ببرند در عربستان خرج کنند. تلافی این مصارف را دولت میتواند از جای دیگر دریاورد و از گوشه مخارج غیر لازم بزند، و مثلاً بکنگره بین المللی لبنیات درسوئد هفده نفر نماینده فرستد و بکنفرانس هوانوردان ایالات متحده سی نفر مأمور اعزام نفرماید.

بحث ازین بود که مانع تراشی حکومت زیانکارتر از موانع طبیعی است. اگر بچه ای بخواهد ستونسی را ازجا بکند هر گاه باو بگوئید که مکن غضبناک میشود، اما اگر قدری کند و کو کرد و دید نمی شود آرام میگیرد. در این عهد ما شین عده بسیار زیادی از مردم باین عقیده رسیده اند که انسان هر کار بخواهد میتواند بکند، و دیگر کمتر کسی معتقد باین عقیده است که فقر و بدبختی را خدا می فرستد، و اینهارا نتیجه بی تدبیری دولت و بی رحمی ارباب ثروت میدانند، و بنابراین همینکه مجاری احوال برخلاف رضا میرود دیگر آنرا بفرشته ای که بر این بام لاجورد اندود نشسته است نسبت نمی دهند و مانع طبیعی محسوب نمی کنند تا نسبت بآن سر تسلیم فرود بیاورند، بلکه آن را از چشم سرمایه داران و محتکرین می بینند و آتش خشم و غضبشان افروخته می شود. باین جهت اداره کردن اقوام در این عهد مشکلتر از ادوار سابق شده است. در قدیم همین قدر که مردم را بیرون دروازه میبردند و میگفتند نماز استسقا بخوانید دلها تسلی میافت، اما امروزه

دیگر بهانه اینکه مدتیست باران نیامده است از برای مردم کافی نیست، و باید هیأت دولت از هر دری که شده است گندم و جو و زرت و ارزن بخرد و برای مردم نان تهیه کند. اگر نخورد کاسه صبر مردم لبریز می شود و سر بعضیان و طغیان بر میدارند. پس امروز دیگر کمتر مملکتی در دنیا هست که هیأت حاکمه آن بتواند در مورد ضروریات معاش و حوائج اولیه مردم غفلت و مسامحه و اهمال روا دارد. در این موارد هر قدر که دولت بر محتکرین و ارباب ثروت فشار بیاورد تا نتوانند که از قبل قوت روزانه مردم آلف والوف بیندوزند جایز است. اما موارد دیگری هست که در باب آنها سلب آزادی مردم و اجبار کردن ایشان باعمال مخالف میلشان جایز نیست. پیرزنی که معتقد به حجابست و ایمان راسخ دارد که اگر موی او را چشم نامحرم ببیند در آتش دوزخ خواهد سوخت او را مجبور کردن که بی چادر از خانه بیرون بیاید؛ پیرمردی را که کلاه فرنگی را نجس میداند و تشبه بکفار را معصیت تشخیص میدهد بضر فداقه تفنگ و کلوله مسلسل باین مجبور کردن که کلاه فرنگی بسر بگذارد؛ اینها از آن تعدیها و ظلمهایی است که بخشیدنی نیست. اما مسأله آبله کوبی اجباری و تعلیم اجباری اطفال امری دیگر است. عقل بچه باین نمیرسد که آبله کوبیدن برای صحت او لازم است و سواد داشتن برای زندگانی آینده او خوبست، و بنابراین از خود او نمیشود پرسید و دانست که آیا باین کارها مایل است یا نه، پس اگر هیأت دولتی که نماینده مردم و دست نشانده اکثریت ملتست مصمم باین شد که آبله کوبی و تعلیم اطفال و سایر اقدامات متضمن تربیت کودکان و دفع مرض یا جلوگیری از آنرا بعنف و اجبار مجری دارد و لولاینکه ابوبن طفلی با آن مخالف

باشند بحثی برانیدست .

اموری را که در آنها آزادی مورد بحث میشود باید بدو دسته ممتاز منقسم کرد : يك دسته اموریست که اگر در حیطه تصرف يك نفر در آید دیگران از آنها محروم نخواهند شد ، و دسته دیگر اشیائی است که هر گاه کسی یکی از آنها را اختکار کند حق دیگران پایمال خواهد شد . اگر مقدار غذائی که بنده میخورم بیشتر از سهم خودم باشد بيك نفر دیگر کمتر از سهم عادلانه او خواهد رسید ، ولی اگر بنده مبلغ هنگفتی شعر و فلسفه مصرف کنم بکسی ضرری نمیزنم و سهم احدی را غصب نمیکنم ، مگر اینکه وسیله خواندن شعر و تحصیل فلسفه را منحصر بخود بکنم و کتابهای منحصر بفرد را حبس کنم و مانع ازین بشوم که طلاب از آنها متمتع بشوند . نکته دیگر اینکه: اشیائی از قبیل خوراک و خانه و لباس چنانکه گفته شد ضروریات زندگی است و نه در باب لزوم آنها اختلاف عقیده موجود است و نه از حیث احتیاج بآنها چندان تفاوتی بین مردمان مختلف هست . پس در مملکتی که به بطور حکومت دموکراسی اداره میشود حق هیأت حاکمه است که در باب آنها تدبیری بیندیشد و طریقه ای پیش بگیرد . در این قبیل امور قاعده متبوع باید عدالت باشد . حال عدالت چیست ؟

در يك هیأت بشری که در عصر ما بطریقه دموکراسی اداره میشود عدالت عبارت از مساوات است . ولی در میان جماعتی که طریقه دموکراسی متبوع ایشان نباشد یا بحد کمال نرسیده باشد ، و هنوز مردم به طبقات مختلف منقسم باشند و برای بعضی از این طبقات افضلیتی بر بعضی دیگر قائل باشند و حتی عامه خلایق هم خود را از آنها پست تر بدانند و امتیازات آن دسته را قبول داشته باشند ، دیگر عدالت بمعنی

مساوات نخواهد بود . برای مثال ، از خودمان مایه نمی گذارم تا دعوا راه نیفتد ، چون قابض اینجا هم انگشت بشیر میزند ، در ایتالیا اگر عامه مردم معتقد باشند که پاپ و کاردینالها و اسقفها و بستگان آنها از سایر مردم ممتاز هستند ، و راضی باشند که خود از خوراک و پوشاک و خانه محروم باشند تا این طبقات ممتاز باشکوه و جلال شاهانه زندگی نمایند ، اگر کسی بخواهد اصل مساوات را مبنای عدالت قرار دهد داد همان عامه مردم بلند میشود . حتی در انگلستان امر روزی اگر مقرر شود که شاه دارای قصور و باغهای متعدد نباشد و برای او کالسکه شش اسبه و فوج قراول و کبکبه و دبدبه سلطنت راه نیندازند اکثریت همان عامه رنجبر و کارگر هم آزرده و ناراضی خواهند شد . بنابراین عدالت را باید عبارت از ترتیب و قراری دانست که مورد رضایت غالب نزدیک بمعوم مردم باشد ، و کمتر از هر قرار و مدار دیگری باعث رشک و غبطه و ناخشنودی بشود . نتیجه این میشود که در میان جماعتی که از خرافات و اعتقاد بامتیازات طبقاتی بری باشند عدالت بمعنی مساوات هست ، اما در میان مردمی که اعتقاد را سخ بلزوم عدم مساوات دارند نیست

اما در مورد عقیده و فکر و صنایع جمیله و امثال آنها ، آنچه يك نفر دارد و کسب می کند از راه محروم کردن دیگران حاصل نمی شود . این که من میخواهم فلسفه یا تصوف تحصیل کنم و شما میخواهید به موسیقی گوش بدهید مانع ازین نمی شود که سایر مردم هم اگر بخواهند دنبال فلسفه و تصوف و موسیقی را بگیرند . این قبیل امور با اشیاء مادی و ضروریات زندگی تفاوت بین دارد . اگر آقای کشیش در ناز و نعمت غوطه ور باشد و از برای دوستان خود مجلس مهمانی باشکوهی

تربیب داده باشد ولی بگدائی که بر درخانه اش آمده است تگّه نان خشکی هم ندهد و برای او من باب موعظه شرح مبسوطی در باب فضیلت فقر و گرسنگی کشیدن بگوید همه خواهند گفت که آقای کشیش مردی منافق و از خدا بی خبر است. اما اگر بنده شعر دوست و شمای ریاضی دوست از رشته مورد علاقه یکدیگر تمجید کنیم همه میدانند که من باب احترام و ادب است. کدام رشته خوبست و کدام بهتر، کسی نمی داند. اما تفاوت بین گرسنگی و سیری را همه میدانند، و معلوم است که فقر و گرسنگی کشیدن بداست، بجهت اینکه منافی آزاد بودن است. در مورد سیر کردن شکم مردم و تهیه کردن ضروریات زندگی برای عموم ایشان باید حکومت حقه کسانی را که قصداً جحاف و تعدی دارند مانع از اعمالی شود که منجر بجرمان مردم از حقشان خواهد شد، یعنی آزادی آنها را باید سلب کند. اما در امر عقاید یگانه راهی که برای وصول بحقیقت موجود است همان آزادی در بحث و آزادی در کسب اطلاع و حتی رقابت و روی دست یکدیگر بلند شدن است. باید عقاید را آزاد گذاشت که باهم تعارض و رقابت کنند. معنی ندارد که عده غالب و صاحب قدرت مانع ازین بشوند که دیگران، ولو اینکه بسیار قلیل و ضعیف باشند، عقیده خود را صریح و علنی بگویند و سعی در ترویج آن بنمایند. کار فرما و استخدام کننده مردم خواه سرمایه داران و خواه هیأت دولت نباید مردم را تهدید کنند که اگر بفلان عقیده معتقد باشید یا بفلان شیوه زندگی نمائید در دستگاه من حق کار کردن ندارید — زیرا که چنین عملی منتهی یکی از دو کار میشود: یا مردی که کار میخواهد باید عقیده خود را پنهان کند و منافقی پیشه نماید، یا باید بر عقیده خود ثابت بماند و از گرسنگی تلف شود. این نوع فشار

و تعذیب از جانب هر حکومتی وارد آید خواه در انگلیس و آمریکا باشد و خواه در مجارستان و روسیه بد است و مضرت است و باعث عقیم ماندن افکار و ترقی نکردن اقوام میشود. پس در هر امری که مربوط باخلاق و عقیده و رفتار است و کار افراد زیان مستقیم و حتمی و فاحشی بدیگران نمیزند آزادی فردی را باید ملحوظ و محترم داشت، و الا عمل مسلمین این عصر با کار ابو جهل و ابولهب فرقی نخواهد داشت و رفتار عیسویان این زمان با کردار یهودیان عهد مسیح یا آن کشیشانی که در قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی در اسپانیا دین مردم را تفتیش و ایشان را برای عقایدشان تعذیب میکردند تفاوتی نخواهد داشت. حریتی که باید مطلوب اعلاّی هر آدمی باشد و در تحصیل آن از هیچ کوششی فروگذار نکند نه اینست که حق داشته باشد دیگران را در منگنه بگذارد، بل اینست که هر يك از ما آزاد و مختار باشد بهر نوع که می پسندد زندگی کند، و از هر عقیده ای که مستحسن می شمارد پیروی نماید، و هر چه میخواهد بیندیشد — البته باین شرط که این طریقه زندگی و طرز فکر او منافی آزادی دیگران نباشد و ایشان را مانع ازین نشود که هر طور میخواهند زندگی و فکر کنند.

ایرانیان پیش از اسلام جبری نبودند قدری بودند، یعنی معتقد بودند که انسان مختیر و مختار است که از خیر و شر هر يك را که می پسندد پیش بگیرد، و وظیفه ای که زردشت از برای ایشان تعیین کرده بود فقط این بود که اعمال او را مزدی پیش گیرند و از خیر متابعت نمایند. در دوره اسلام هم کسانی بوده اند که اعتقاد بمجبور بودن انسان را رد می کردند و منکر این بودند که افعال انسان را قضا و قدر قبلاً تعیین کرده است، و می گفتند که پروردگار عالم اختیار اعمال انسان را باو

تفویض کرده است و قبل از آنکه از او فعلی سرزند توانا و قادر است که از چند شق یکی را بگزیند، منتهی اگر کاری را اختیار کرد که منفور خداست مغضوب خواهد شد و در آخرت به جزا خواهد رسید. و این قاعده بعقیده ایشان منطقی تر ازین بود که بگویند خدا ترا مجبور آفریده است و مقدر کرده است که تو کافر و معصیت کار باشی و بعد هم بجرم کافر بودن در آتش دوزخ بسوزی. فرقه معتزله که از فرقه های بزرگ اسلام اند و اصول عقایدشان مأخذ و مبنای اصول عقاید شیعه بود اهل تفویض بودند، و نویسندگان و شعراء عرفای مامکرر گفته اند که مسؤول اعمال هر کسی خود اوست و دیگران نباید بکار او کاری داشته باشند. بیائید تمام ما باین عقیده بگردیم و ممنوع خود را در عملش آزاد و مختار بگذاریم و نه در خصوصیات دیگری دخالت کنیم و نه به دیگری اجازه دهیم که در خصوصیات ما مختل آزادی ما بشود. خود با آزادی زندگی کنیم و دیگران را هم بگذاریم زندگی کنند.

می گوئید که این خصلت و صفت بچه نوع حاصل خواهد شد و سنجیه مردم خواهد شد؛ معلوم است، از راه تربیت و بس. در جماعتی که مرگب از عده ای پلنگ و عده ای آدمی زاد باشد آزادی وجود ندارد، و دیر یا زود یا مردمان بنده پلنگها خواهند شد و یا پلنگها عبد و عبید مردم. چاره آنست که کلیه افراد جامعه را چنان تربیت کنیم و بار بیاوریم که در بین ایشان پلنگ خصلت پیدا نشود و تمامی آدمیزاد باشند. بعبارت ساده تر خصلت و صفت بشری را در وجود اطفال از راه تربیت جبلی باید کرد. سعدی شاعر خوب و بزرگی بود اما استاد فن تربیت نبود و من عقیده او را قبول ندارم که جبلیت بچه را نمیشود تغییر داد، و انگهی خود او ضد این عقیده را از حدیث نبوی نقل می کند که

کَلِّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَي الْفِطْرَةِ ثُمَّ ابْوَاهُ يَهُودَانَهُ وَيَنْصَرَانَهُ وَيَمَجْسَانَهُ .
چاره کار در دست ابوین است، و دامن مادر و خانه پدر یگانه محلی است که فرزند در آن تربیت اساسی می یابد و جبلیت او درست میشود. اگر در آن شش سال اول بچه هارا بقاعده صحیح بار بیاورند و در وجود آنها مخمر کنند که «زندگی کن و بگذار دیگران هم زندگی کنند» در باقی عمر سنجیه و جبلیتشان همچنان میماند، و تغییری که در اخلاق آنها حاصل میشود اساسی نخواهد بود. دختران و پسرانی بار بیاورید که آزاده منش باشند و نفع خود را درین نیندارند که حق دیگری را سلب کنند و آبادی خود را از راه ویرانی دیگران بجویند، اینها که بزرگ شدند و اختیار امور را بدست گرفتند کلیه موانع اجتماعی از سر راه آزادی برداشته خواهد شد، و مملکت مطلوب آن گوینده ای خواهد شد که گفت:

آنجا که آزادی بود آنجا مرا باشد وطن.

طهران، دی ماه ۱۳۳۲

آزادی مدنی

در قرن هجدهم میلادی در آمریکا، سپس در فرانسه، کلامی
شمار آزادی‌طلبان شده بود باین مضمون که «تمام بشر آزاد و متساوی
خلق شده‌اند».

در ۱۷۷۶ انگلیسهای مقیم آمریکای شمالی استقلال خود را اعلام
داشتند و گفتند: ما معتقدیم که همه مردم برابر خلق شده‌اند. دوازده
سال بعد از آن مؤسسين انقلاب فرانسه که انجمن ملی آن مملکت را
تشکیل داده بودند اعلامیه‌ای منتشر کردند — عین عبارتی که انجمن
ملی فرانسه در ضمن «بیان حقوق بشر» گنجانده است اینست که:
مردم آزاد، و از لحاظ حقوق خود متساوی بدنیا می‌آیند و همواره
چنین خواهند بود.

یک نفر فیلسوف فرانسوی، ژول سیمون نام، کتابی بنام آزادی La Liberté
نوشته است، و ترجمه چند صفحه‌ای از آن تحت عنوان «آزادی فکر» در شماره دهم از
سال دوم مجله یادگار بصورت مقاله‌ای منتشر گردید که باین عبارت شروع شده است
«بیجه جهت ما جویای آزادی سیاسی هستیم؟ باین جهت که ما آزاد آفریده شده‌ایم و
چون تنزل از مقامی که خداوند خلقت بما داده موجب آزار خاطر ما خواهد بود بهیچ
قیمت نمیخواهیم از این مقام دست برداریم».

ژول سیمون که این عبارت ترجمه گفتار اوست در دارالفنون سربین مقام استادی
داشت و بعدها داخل سیاست گردید و از سیاستمداران میرزفرانسه و عضو مجلس سنا شد،
و دوسالی هم رئیس‌الوزرای فرانسه بود و در ۱۸۹۶ درگذشت. از جمله وقایع زندگی
وی یکی این بود که در ۱۸۵۲ همسنگه ناپلیون سوم عنوان امپراطوری بخود گرفت و

از همه کسی تقاضای سوگند خوردن نمود که نسبت باو مطیع و وفادار باشند او از قسم خوردن امانت بود و بهمین جهت هم از مقام استادی دانشگاه معزول شد. پس می بینید که نه تنها در باب حریت کتاب نوشته است عملاً هم بیای عقیده خود ایستاده، و از آنها نبوده است که از برای حفظ مقام خود باعمال مخالف مسلک و مرام خود تن می دهند.

مع هذا عبارتی که از قول ژول سیمون نقل شد دو عیب دارد: اولاً می گوید «ما آزاد آفریده شده ایم» و آزادی طلبی را نتیجه این مقدمه دانسته است؛ پس اگر کسی ثابت کند که ما آزاد آفریده نشده ایم ملزم میشود که بگوید طالب آزادی سیاسی نباید باشیم؛ و چنانکه اهل اطلاع می دانند متجاوز از دوهزار سال است که در باب **حیر و اختیار** بحث میشود و پیغمبران و فلاسفه و حکما و علما و متصوف و عقلائی جهان هنوز اتفاق حاصل نکرده اند که آیا انسان مجبور است یا مختار؛ و حتی اینکه علمای معرفه النفس و معرفه الحیاه و جامعه شناسی می گویند که انسان خصایص و صفاتی بارث میبرد و خصایص و صفات دیگری از محیط و زمان و خانواده و مکان خود کسب می کند که فکر و اراده و رفتار او را در قید میگذارد، و بنابراین آزادی و اختیار تام و تمام وجود ندارد. ثانیاً میگوید «آزادی ما مقامی است که خداوند خلقت بما داده است»؛ پس اگر کسی منکر شود که خلقت را خداوندی است ناچار باید منکر آزادی هم بشود و حال آنکه منکرین خدا معمولاً بیش از متدینین با آزادی علاقه مندند. تا بجدی که میخواهند فکر خود را از قید تعلیمات زمان آزاد سازند و تابع تقلید آباء و اجداد نباشند و نگویند که چون پدران ما چنین گفتند و کردند مانیز چنین میکنیم و میگوئیم. اما ژول سیمون فرزند انقلاب فرانسه بود و تعلیم گرفته بود که «مردم آزاد، و از لحاظ حقوق خود متساوی بدنیا می آیند».

اینکه تمام بشر متساوی باشند بدیهی البطلان است، و هیچ دموکرات عاقلی امروزه معتقد بچنین چیزی نیست؛ و باین هم که همه بشر آزاد و متساوی بدنیا آمده باشند فقط بعضی از دموکراتها معتقدند. اما آنچه هرد مکرراتی بآن ایمان دارد و آنرا جزء اصول اساسی مسلک خود می شمارد اینست که: مرد و زن باید آزاد باشند که بهر نوع که می پسندند زندگی کنند، هر چه می خواهند فکر کنند، و آنچه را که فکر می کنند بگویند بدون آنکه دولت بهیچ وجه مزاحم و مانع ایشان بشود. دموکرات میگوید بشر، بهمین عنوان که بشر

است (خواه اینکه آزاد آفریده شده باشد یا نه) باید این آزادی را داشته باشد، و کسی این حق را نباید از او سلب کند. اما در مسأله تساوی مردمان، دموکرات می گوید تمام افراد بشر از حیث حقوق و امتیازات باید متساوی باشند. مثلاً هر انسانی حق دارد که همه استعدادها و قابلیت های خود را بیوراند و بسط بدهد و خود را بدرجه مرتبه ای که لیاقت آن را دارد برساند، حق این را دارد که در هر جامعه و قومی که هست از معرفت و علم و فرهنگ موروثی آن قوم بقدری که میتواند بهره ور شود، حق این را دارد که تربیت و تعلیم بیابد، و وظیفه دولتست که مواظبت کند که هر انسانی باین حق خود برسد. دموکرات میگوید تمامی افراد جامعه در این حقوق متساوی اند، و معنی اینکه افراد بشر از حیث حقوق متساوی اند اینست که تمامی آنها باید بالتساوی مجال و فرصت و وسیله پیش رفتن داده شود، نه اینکه یکی بواسطه ثروت و نفوذ کسان و دوستانش پیش برود، و دیگری بواسطه فقر و بی اعتنائی کسانش، و بواسطه غفلت و اهمال حکومت مملکتش از توسعه استعداد خود و از کسب تربیت و تعلیمی که ممد پیشرفت او باشد باز بماند. متجاوز از یکصد و شصت سالست که این دو اصل عمده یعنی حریت و مساوات مبنای اساسی دموکراسی شده است و دموکراتهای عالم بخاطر تحصیل این دو حق جنگها کرده و کوششها نموده اند. امروزه، چنانکه عرض کردم، دیگر کسی نمیگوید (یا کم کسی میگوید) که همه مردم متساوی آفریده شده اند، ولی آن روزی که این کلام شعار آزادی خواهان شد بسیار بجا بود و مفید فواید زیادی شد. در باب مفهوم و معنائی که کلمات آزادی و برابری امروزه

برای دموکراتهای مغرب‌زمین در بر دارد بعد ازین بحث خواهیم کرد، علی‌العجاله می‌خواهیم ببینیم چه شد که توجه بشر به لزوم آزادی سیاسی معطوف شد و در عرض این صد و هفتاد ساله اخیر چه نوع افکار و آرائی در این باب اظهار شده است.

يك نفر از مورخین بزرگ انگلیسی موسوم به لرد آکتن که تا ۱۹۰۲ استاد تاریخ در کیمبریج بود عبارتی گفته که جزء کلمات قصار و حکم و امثال سائره شده است: **قدرت بفساد می انجامد و قدرت مطلق بفساد مطلق می انجامد**. مدت‌ها قبل از وی لیام بیت سیاستمدار انگلیسی گفته بود: قدرت بی‌حد و حصر صاحب قدرت را فاسد می‌سازد. بازقرنها قبل از وی صاحب کلیله و دمنه گفته بود: هر که دست خویش مطلق دید دل بر خلق عالم کثرت کند. صفحات تاریخ هر يك از اقوام و ملل را که ببینید بر این ودلایل بیشمار بر صحت این گفتار بدست می‌آوردید، و هیچ مقتدر مطلق را نمی‌یابید که کارش بفساد مطلق نکشیده باشد، و مستبد بر آوی و دیکتاتور در هر عهده‌ی که بوده هر قدر هم بزرگ و نگونام که بوده است بد بوده است. علتش هم واضح است: طبیعت انسانی تحمل این را ندارد که بر نمتای نفس خود مهار بزند، و اگر قدرت بدست آورد کسی یا کسانی نبودند که مانع از سوء استعمال قدرتش بشوند هر قتل و جریمه و گناهی را که ممد مقاصدش باشد مرتکب خواهد شد. و باین جهت حکما و فلاسفه دموکرات مسلک معتقد شده‌اند که طبیعت و خصلت انسانی را هیچ چیزی باندازه اقتدار مطلق بی‌مؤاخذه و بی‌مسئولیت فاسد نمی‌کند. اگر معلمی در مدرسه‌اش بر سر شاگردان تسلطی داشته باشد و از مؤاخذه و عزل نترسد، یا به

صاحب‌منصبی حکومت نظامی ولایتی را بدهند دست او را باز بگذارند که هر چه می‌خواهد بکند، یا اختیار عده‌ای کارگر را بعهده یک مباشر شلاق بدست بگذارند، هر کدام اینها در حوزه قدرت خود نظیر همان کارهایی را خواهد کرد که قلدرباشی می‌کند.

تصور نکنید که چون فلان آقا را ما سالهاست می‌شناسیم و میدانیم که بیک مورچه آزارش نمی‌رسد، و اگر يك گنجشک را پیش او سربزند ضعف می‌کند، و نیتی جز خیر و خوشی و سعادت بشر ندارد، مختار مطلق کردن او هیچ خطر ندارد.

اگر آزادی خواه‌ترین و بشر دوست‌ترین و دموکرات‌منش‌ترین و بی‌آزارترین مردم را بیاورند و او را مختار مطلق يك ده دوست‌نفری بکنند بدانند که تا زنده است کسی از او بازخواست نخواهد کرد و برای او مجازات و حبسی در کار نخواهد بود، فوراً تغیر ماهیت خواهد داد. ممکنست که بدو خودش هم هیچ قصد و نیتی جز خیر رساندن بآن دو دست‌نفر را نداشته باشد، و قوانینی برای اداره امور آنها وضع کند که باعتقاد خودش بهترین قوانین باشد، اما بمجردی که دید مردم بدستور او عمل نمی‌کنند بنا را بزور گفتن و آزار کردن مخالفین خود می‌گذارد و آنها را حق ناشناس و مخالف سعادت جامعه و عاصی می‌خواند و بدل به دیومهیب خودسری میشود که می‌خواهد اراده خود را با اسم قانون بر مردم تحمیل کند بدون اینکه خود او از همان قانون اطاعت نماید.

پس چاره اینست که قدرت بی‌حد و دور از بازخواست باحدی داده نشود، و کسانی مسؤول و متعهد وضع قوانین بشوند که خودشان نیز مشمول آن قوانین باشند، و کسانی که مشمول قوانین میشوند حق

تغییر و تبدیل آن قوانین را داشته باشند و بتوانند عدم رضایت و مخالفت خود را علناً اظهار بدارند و اعمال واضعین و مجریان قوانین را با آزادی هر چه تمامتر، کتباً و شفاهاً، انتقاد کنند. و کسانی که زمام قدرت را بدست میگیرند بر حسب رأی آزادانه جامعه انتخاب شده باشند و مدت زمامداریشان محدود باشد و جامعه حق حساب کشیدن و مؤاخذة از آنها را داشته باشد.

اینهاست اصول عمده طریقه حکومت دموکراسی که در این دو قرن اخیر در مغرب زمین مورد قبول عموم شده است و بتدریج اساس آن استحکام یافته است. ولی باید دانست که پادشاهان و ارباب قدرت بمیل و رغبت این ترتیب را پیش پای ملت خود نگذاشتند، اقوام و ملل آن را بشورش و انقلاب بدست آوردند و جباران و درازدستان را بزور از میان برداشتند، و هیچ تعجب نباید کرد که این شورش ابتدا در خاک فرانسه بوقوع پیوست؛ آخر فرانسویها با اینکه در قرن هجدهم پیشوای تمدن مغرب زمین بودند از حیث وضع حکومت از کلیه اقوام دیگر اروپا بیشتر در سختی و زحمت بودند، و طبقه متوسط سکنه پاریس که مردمی جدی و فعال و باهوش بودند و سالهای متمادی از اشتراک در امر حکومت و اداره امور خود محروم مانده بودند برای تغییر اوضاع چاره ای جز طرح کردن شورش و برپا کردن انقلاب ندیدند.

مؤسسين انقلاب فرانسه و متفكرين آنها معتقد بودند كه انسان بعضی حقوق طبیعی دارد كه با آنها آفریده یا متولد شده است، و در حقیقت جامعه های بشری برای اینست كه این حقوق طبیعی بشر یا قوانین طبیعی مربوط بانسان را محفوظ بدارد.

در آن زمان کسانی که در انگلستان متصدی امر حکومت بودند خلاف مصلحت خود میدیدند که چنین سخنانی رواج یابد و قبول عامه حاصل کند، زیرا که این اظهارات باعث شده بود که ایالات آمریکای شمالی از اطاعت دولت انگلیس خارج شود. یکی از خطبای بزرگ و سیاستمداران مشهور انگلستان موسوم به ادمند بُرک (E. Burke) که دم از فلسفه دانی و معرفت به فن سیاست مدن میزد در ۱۷۹۰ کتابی نوشت در موضوع انقلاب فرانسه، و با اساس آن انقلاب بشدت هر چه تمامتر مخالفت کرد و آنرا ناشی از خدا ناشناسی معرفی نمود. جواب این اظهارات او را يك نفر انگلیسی دیگر داد که در تاریخ رشد سیاسی بشر و تحصیل حقوق انسانی و کسب آزادی سیاسی زنده جاوید شده است این شخص طاماس پین (T. Paine) بود که از انگلستان با امریکامهاجرت کرده بود، و در سیاست داخل شده بود. طاماس پین جزء فلاسفه سیاسی و مصنفین مشهور محسوب میشود، و در ۱۷۷۶ رساله ای منتشر کرده اهل آمریکای شمالی را تحریض باین نمود که استقلال خود را از انگلستان اعلام دارند، و این رساله او تأثیر عظیمی در خاطر آمریکائیها کرد و شورش آمریکائیها تا حد زیادی مرهون این رساله و سایر تحریرات او بود. دوازده سال بعد بانگلیس مراجعت کرد و بواسطه شوق و علاقه ای که نسبت بانقلاب فرانسه ابراز داشت، و بواسطه اینکه مردم انگلستان را تشویق به برانداختن اساس سلطنت و تأسیس جمهوریت میکرد مورد غضب اولیای حکومت انگلیس شد و ناچار پناه بخاک فرانسه برد.

طاماس پین در جواب اعتراضاتی که ادمند بُرک بانقلاب فرانسه کرده بود کتابی نوشت در تحت عنوان حقوق بشر. در جلد اول این

کتاب اصرار میوزرد که اولاً هیچ نسلی حق ندارد طرز حکومتی بر نسلهای آینده تحمیل کند که لایتغیر باشد، باین معنی که مردم هر دوره ای محقند برای اداره امور خود قوانینی وضع کنند مخالف با قوانین سابقه، و ملزم نیستند که قوانین موضوعه قدیم را محترم بدارند؛ ثانیاً قوانین اساسی هر مملکتی عبارت است از آنچه مردم آن مملکت که حاکم و مختار اداره امور خود هستند وضع کرده باشند، و اگر چنین قوانینی وضع و تحریر نشده باشد حکومت بصورت استبداد و جباری درمی آید. بنابراین شورش اهل فرانسه بجای مستحسن بود زیرا که میخواستند خود را از قید استبداد رهائی دهند، و انجمن ملی فرانسویها اعلامیه حقوق بشر را وضع و منتشر کرد، و انقلابیون آن را اساس و مبنای طرز حکومت خود قرار دادند. در جلد دوم کتاب خود طاماس پین اصول و مبانی قوانین اساسی فرانسه و ایالات متحده آمریکا را با تأسیسات حکومتی انگلستان میسنجد، و رجحان آنها را بروضع اداره امور انگلیس روشن میسازد، و اصول و قواعدی بجهت بهبود اوضاع و احوال اروپا و مخصوصاً انگلستان پیشنهاد می کند.

مهمترین اصول پیشنهادی او اجمالاً از این قرار است که: باید مالیات مملکت و مخارج اداره حکومت را بسیار تنزل داد؛ برای کسانی که بسن پیری میرسند و بیکاره میشوند و از خود ثروتی ندارند وسیله معاش و مایه استراحت ترتیب داد؛ برای کسانی که عدو اطفالشان از میزان یکی دوتا بیشتر میشود مدد معاشی مقرر کرد؛ برای بچه های فقرا و مردم کم بضاعت وسیله تحصیل فراهم آورد تا از تعلیم و تربیت بی بهره نمانند؛ برای مادران باردار، و خرج کفن و دفن مردم بی بضاعت

از خزانه دولت پولی پرداخت؛ مالیات بر عایدات را طوری بست که هر قدر ثروت و عایدی شخص بیشتر باشد بیشتر مالیات بپردازد؛ و دول عالم بایکدیگر عهد و پیمانی ببندند که بموجب آن تهیه اسلحه جنگ محدود بمقدار معینی بشود. وقتی که انسان متوجه میشود که طاماس پین این پیشنهادها را صد و شصت سال پیش ازین کرده است که هنوز کسی فکر آنها را نکرده بود و حالا غالب این مطالب جزء قوانین و رسوم عادی هر مملکت متمدنی شده است بی اختیار به نظر ثاقب و فکر بلند و دوراندیشی او تحسین میکند.

از این اصول آنچه فعلاً بموضوع بحث ما مربوط است همان است که قوانین هر مملکتی را مردم خود آن مملکت باید بتناسب احوال خود وضع کنند و هیچ نسلی نمیتواند حق وضع قانون را از مردم نسل بعد سلب کند. اساس افکار و آراء سیاسی او همان عبارات است که بعنوان حقوق بشر در اعلامیه انجمن ملی فرانسه، و قبل از آن هم در اعلامیه استقلال آمریکا آمده بود، و چنانکه گفتیم آن دو اعلامیه از تحریرات خود طاماس پین آب خورده بود. اهم حقوق طبیعی بشر که در اعلامیه انجمن ملی فرانسه بیان شده است اینست که «بنی آدم از حیث حقوق متساوی بدنیهی آیندو متساوی میمانند: امتیازاتی که در هر جامعه ای باشخاص اعطا می شود باید منحصر اً مبنی بر خیری باشد که از آنها بعموم عاید میگردد؛ قانون عبارتست از بیان اراده و مشیت عموم، و هر يك از افراد جامعه محق است که شخصاً یا بتوسط وکیل و نماینده اش در تدوین قانون شریک و سهم باشد؛ و جامعه حق دارد که اعمال هر يك از متصدیان امور عاقله را مورد بازخواست قرار داده از آنها حساب بکشد».

بین میگوید که «مقصد غائی از کلیه جماعات سیاسی اینست که حقوق طبیعی و غیر قابل فسخ بنی آدم محفوظ بماند، و این حقوق عبارتست از آزادی، تملک، و مقاومت در قبال تعدی» - و آزادی را چنین تعریف میکند که «هر کسی اقتدار و اختیار این را دارد که آنچه را که به دیگری آزار و ضرری نمیرساند بکند، و مردم هیچ دوره ای نمیتوانند اخلاف خود را ملزم بر رعایت قراردادی بنمایند که خودشان بستند بلکه در هر دوره و عهده مردم باید در همه امور مثل اسلاف خود آزاد و مختار باشند، انسان مالک رقاب بازماندگان خود و اسلپهای آینده بشر نیست. قوانینی که در بگ دوره وضع شده است ممکن هست که تا چند نسل بعدهم بقوت خود باقی بماند و مجری شود و عاده هم بقوت خود باقی می ماند، ولی این قوت قانون از اینجا ناشی میشود که مردم ادوار بعد به بقای آن رضایت میدهند، ولی اگر مردمی که امروز زیست میکنند به قانونی و قراردادی که پدران و اجداد آنها وضع کرده و بسته اند راضی نباشند حق فسخ و الغای آن را دارند.»

هفتاد سالی بعد از آنکه طاماس پین این عبارات را نوشته بود جهان استوارت میل، فیلسوف معروف انگلیسی و عالم اقتصادی، رساله ای نوشت در باب آزادی که در این موضوع کمال اهمیت را دارد. میل يك رشته براهین متقن اقامه میکند بر اینکه آزادی افکار لازمست، خواه اینکه این آزادی در بیان افکار بوسیله نطق و تحریر باشد، و خواه اینکه در خواندن تحریرات دیگران باشد. سقراط گفته بود آزادی برای بشر مفید و نافع است، و میل نیز همین اصل را مبنای براهین خود قرار داده است نه اینکه مثل انشا کنندگان اعلامیه

استقلال امریکا و انجمن ملی فرانسه بگوید که حق طبیعی بشر اینست که آزاد باشد، و باینکه خدا بشر را آزاد آفریده است. میل میگوید اگر قبول داریم که جوامع بشری باید رو بترقی بروند، و اگر صحیح است که ترقی بشر منوط بحفظ و دفاع آن اصول و وسایلی است که بجهت ترقی لازم و مفید است، پس باید هر جامعه ای اعضای خود را آزاد بگذارد که هر نوع عقیده و فکری را که بخاطرشان می رسد بگویند و بنویسند و افکار دیگران را بشنوند و بخوانند و در آن بحث کنند. اعضای حکومت و اولیای امور و ارباب اقتدار عموماً جلو گیری از اظهار و انتشار آن عقایدی می کنند که آنها را منافی با اقتدار خود تشخیص میدهند. حمله صاحبان این عقاید بر اقتدار و فرمانروائی اولیای امور از دو وجه خارج نیست: یا اینکه مستقیماً بر هیأت حاکمه حمله می شود، یعنی با حقانیت آن هیأت و صحیح بودن اقدامات و تصمیمهای ایشان مخالفت میشود؛ و یا اینکه من غیر مستقیم بر ارباب اقتدار حمله میشود، باین معنی که صاحبان این عقاید، بعضی از اصول جاری و نظریات مقبول عموم را در امور سیاسی یا اجتماعی یادینی مورد انتقاد قرار می دهند، و اولیای امور یا ارباب اقتدار چون جزء معتقدین بآن اصول و نظریات هستند خود را مسؤول حفظ و دفاع آن اصول و نظریات میدانند.

میل میگوید: عقایدی که برخلاف اصول جاری و نظریات مقبول عموم اظهار می شود انتقادی که از آنها می شود ممکنست که درست باشد، و ممکنست باطل باشد، و ممکنست که قسمتی از آنها صحیح و قسمت دیگر باطل باشد. اگر این عقاید و انتقادات صحیح باشد پس

کسانی که مانع از اظهار و انتشار آنها می‌شوند بشر را از گفتار حق و بیان و استماع حقیقت محروم می‌سازند. عذر و بهانه‌ای که ارباب اقتدار و اولیای حکومت برای منع و جلوگیری از چنین عقاید و انتقادهائی می‌آورند اینست که :

اولاً : در موقعی که این عقاید اظهار شد ما نمی‌توانستیم بطور یقین بدانیم که آیا صحیح است یا باطل ، ولی بنظر ما باطل جلوه میکرد ، و چون آنرا باطل میدانستیم مضرّ تشخیص میدادیم ؛ ثانیاً : مسلم است که ما اگر عقیده یا عقایدی را مضرّ تشخیص بدهیم حق و تکلیف ما اینست که اظهار و انتشار آنها را مانع بشویم ؛

ثالثاً : اذعان میکنیم که ما هرگز نمی‌توانیم قطع و یقین کامل داشته باشیم که چه چیزی مضرّ است و چه چیزی مضرّ نیست ؛ و احتمال این را می‌شود داد که در این مورد بخصوص اشتباه کرده باشیم ؛ ولی ایرادی که در این مورد بر ما میشود گرفت فقط همین است که تشخیص ما بخطا رفتند ، اما آخر ما انسانیم و انسان جایز الخطاست ، اما با احتمال اینکه تشخیص ما ممکنست برخطا باشد نباید بر ما ایراد گرفت که چرا بر حسب تشخیص خود عمل کرده ایم و قضاوت خود را میزان و ملاک قرار داده ایم ؛

رابعاً : چون زمام امور در دست ماست مجبوریم که بتکلیف خود عمل کنیم ، و برای اینکه بتکلیف خود عمل کنیم باید مسلم بگیریم که عقاید ما صحیح و برحق است ، بجهت اینکه درست همان عقاید است که عموم مردم آنرا قبول دارند و صحیح میدانند .

جان استوارت میل در جواب این عذر و بهانه ارباب اقتدار

چنین می‌گوید که : اگر عقیده‌ای مقبول عموم باشد اینکه در طی ازمنه گذشته مردود نشده باشد دلیل بر این نمیشود که صحیح و برحق است ، و نباید مسلم گرفت که هیچ وقت مردود نخواهد شد ، و نباید آنرا چنان صحیح و برحق دانست که اجازه رد کردن آنرا باحدی نداد . کسی که می‌خواهد صحت و حقانیت عقیده‌ای را چنان مسلم بگیرد که آنرا ملاک و میزان عمل قرار دهد ناچار باید آزادی کامل بدهد که بر خلاف آن اظهار کنند و اگر بتوانند بطلان آن را ثابت کنند . انسانی که جایز الخطاست و قوای او همان قوائست که سایر افراد بشر دارند نمیتواند به صحت و حقانیت عقاید خود مطمئن باشد مگر در صورتی که بسایرین حق انتقاد و آزادی کامل بدهد تا به بطلان عقایدش دلیل و برهان بیاورند . بعبارۀ اخری شما فقط در صورتی میتوانید صحت و حقانیت عقیده‌ای را که مقبول عموم است مسلم بگیرید که اجازه بدهید از همه حیث و همه جانب مورد بحث و انتقاد قرار بگیرید و از محکّ امتحان بگذرد . و اگر احتمال این در بین باشد که شما در تشخیص خود برخطا رفته‌اید و حق نداشته‌اید که صحت و حقانیت عقیده خود را مسلم فرض کنید ، پس حق این را هم ندارید که عقاید و آراء مخالف آنرا باطل تصور کنید و از اظهار و انتشار آنها مانع بشوید .

حالا گرفتیم که این آراء و عقایدی که تازه و مخالف با عقاید مقبول عموم است باطل باشد ، باز هم جهت ندارد که کسی مانع از اظهار و انتشار آنها بشود ، و اولیای امور نمیتوانند بگویند که بحال جامعه بشری مفید نیست . چه هیچ وقت نشده است که عقاید مقبول

عموم بالتمام صحیح و حق باشد. ولی بفرض این هم که بالتمام حق و صحیح باشد محال است که همه مردم یقین و اطمینان کامل به صحت و حقانیت تمام آن عقاید حاصل کنند مگر در صورتی که، اولاً در کلیه موارد به کلیه کسانی که رأی و نظری بخلاف آنها داشته اند مجال و فرصت داده شده باشد که هر چه میخواستند بر ضد آن عقاید بگویند، و ثانیاً در کلیه موارد کلیه مخالفین از آن مجال و فرصت استفاده کرده باشند - و بعد از همه نزاعها و بحث و انتقادهای آن عقاید و آراء مقبول عموم ثابت و پا برجا مانده باشد و خللی با اساس آنها وارد نیامده باشد. اگر بآراء و عقاید باطله هم اجازه جلوه و ظهور بدهید صحت و حقانیت آن عقایدی که مقبول عموم است بارزتر خواهد شد و همه مردم یقین خواهند کرد که عقیده شان بر حق است.

حالا آمدیم و در این رأی و عقیده تازه ای که اظهار می شود و پیروان عقیده مقبول عموم آن را بدعت میخوانند، قدری از حقیقت باشد، و باقی آن باطل باشد، در این صورت تا آنجا که حق است با عقاید مقبول عامه موافق است، و بنابراین در عقاید مقبول عامه هم تزلزل حاصل می گردد و معلوم میشود که فقط قسمتی از آن صحیح و باقی آن باطل بوده است. پس این بدعتی که فلان کس آورده است باعث استحکام آن مقدار حقیقتی میشود که در عقاید مقبول عموم وجود داشته است.

حاصل این مقدمات این میشود که بهر حال نباید از اظهار عقاید و ابراز آرائی که مخالف با عقاید مقبول عموم است جلوگیری کرد، و جان استوارت میل از استدلال خود چنین نتیجه میگیرد که:

«اگر تمامی نوع بشر با استثنای يك نفر معتقد بعقیده واحدی باشند و آن يك نفر برخلاف آن عقیده باشد مبادرت کس کردن تمامی نوع بشر

باینکه آن يك نفر را ملزم بسکوت نمایند همان قدر بر خطا و نا حق است که آن يك نفر در صورتی که اختیار و قدرت داشته باشد بخواهد که تمامی نوع بشر را ملزم بسکوت کند».

میل پس از آنکه دفاع از آزادی فکر را باین حد میرساند داخل در موضوع اساسی رساله خود میشود، و موضوع اساسی او بحث در آزادی مدنی یا اجتماعی است، و بیان کیفیت و کمیت آن قدرتی که اجتماع مجاز است که در مورد اشخاص بکار ببرد. می گوید که عشاق آزادی مدت چند قرن متممادی تمام هم خود را مصروف مقاومت در قبال تعدی و استبداد جباران کردند، و بسا که در این راه جان خود را فدا کردند، همینکه جدو جهد ایشان مثمر نمیشد، و همینکه دستگاه دموکراسی تأسیس شد و مردم بتوسط نمایندگان منتخب خود زمام فرمان داری و حکومت خود را بدست گرفتند، جای این بود که یقین حاصل شود که اساس آزادی بر پی محکمی گذاشته شده است، زیرا که طبیعتاً مردم که دیگر نمیخواهند بر خودشان ظلم و تعدی کنند؛ و در این صورت، همین قدر که خود مردم هم حاکم و هم محکوم خود باشند، و همین قدر که تشخیص دهند و مسلم بدانند که قدرت و سلطه در دست خودشان است و درید هیچ کس یا هیچ چیز دیگر نیست، و همین قدر که قوانین اساسی حکومت دموکراسی تدوین و تصویب شده باشد و این طرز حکومت را به رسمیت شناخته باشد، عشاق آزادی حس می کنند که شاید دیگر جای نگرانی نباشد و بقای آزادی ضمانت شده باشد، و تکلیف عمده آزادی طلبان از آن ببعد باید مراقبت و مواظبت اوضاع باشد تا مبدا حد و شرطی بر قدرت ملت گذاشته شود. ولیکن میل میدید که امر باین سادگیها نیست. میدید آنهایی که خیال می کنند که ملت

مختار امور خودش است و جز اراده خودش هیچ چیزی و کسی با او امر و نهی نمی کند در اشتباهند .

اولاً: راستست که در مملکت دموکرات و کلاهی مجلس و هیأت دولت را ملت تعیین می کند و برای مدت محدود و معینی بسرکاری گذارد و قدرت اداره امور خود را بدست آنها میسپارد ، اما بسیار مشکل بلکه مجال است که در مدتی که این و کلاو زمامداران حکومت بر سر کار هستند بتوان حد و قیدی بر اعمال و اقدامات آنها گذاشت و تدبیری اندیشید که نتوانند قدمی بر خلاف رضای انتخاب کنندگان خود بردارند ، و نتوانند از قدرتی که بآنها سپرده شده است سوء استفاده کنند . اگر این و کلاو زمامداران حکومت در این مدتی که اختیار امور را بدست دارند مولکین و انتخاب کنندگان خود را از آزادی محروم سازند و حتی آزادی عزل کردن همین و کلاو آزادی تجدید انتخاب و تعیین هیأت حاکمه دیگری را هم از آنها سلب کنند چه کسی میتواند مانع آنها بشود ؟

ثانیاً بفرض اینکه انتخابات در کمال صحت انجام گرفته باشد و هیچگونه تهدید و تطمیع بکار نرفته باشد هیأت حاکمه ای که تعیین میشود بهر حال نماینده اکثریت مردم است نه عموم مردم . و مردم بصورت اجتماع و ازدحام تحت تأثیر القاء و تلقین و تکرار واقع میشوند ، و عادات جاری و رسوم متداول و عقاید مقبول عموم همگی در رأی آنها نفوذ میکنند ، هیجان و اضطراب و ترس و خشم و شهوت غفله آنها را از جا در میبرد ، و بی هیچ دلیل و علتی ناگهان شور و شوق زیاد یا کینه شدید آنها را سوق میدهد ، و همچنین صدای فریبنده و گیرنده خطبا و ناطقین و

پیشوایان احزاب در خاطر ایشان کار سحر و جادو می کند ، و این مردم هر چه عادی تر و نزدیکتر بطبقه عامه باشند تأثیر القاء و تلقین در آنها شدیدتر است . و اکثریت ملت همیشه از همین مردمی هستند که عادی و معمولی و جزء طبقه عامه هستند و عادات و رسوم و قواعد جاری بر آنها مسلط است ، و تبلیغات در خاطر آنها مؤثر واقع میشود ، و بنابراین از عموم سکنه مملکت تقاضا و توقع دارند که مثل خود آنها بر طبق عادات و رسوم و قواعد جاری عمل کنند و تسلیم تبلیغات ناطقین بشوند و بحکم مقتضیات محیط رفتار نمایند . بعبارت ساده تر عامه (یا « توده ملت ») متوقع اند که همه امور و عواملی که بر اذهان خودشان تسلط و استیلا دارد بر اذهان همه کس تسلط و استیلا داشته باشد ، و چون خودشان بنده و برده احساسات شخصی و تبلیغات پیشوایان خود هستند می خواهند همه کس محکوم و اسیر همان احکام باشد و نمی توانند عده ای را از این قیود آزاد ببینند .

پس اکثریت مستبد و جبار می شود ، و جان استوارت میل باین جهت بود که میگفت: تحصیل آزادی ملی و تأسیس دستگاه دموکراسی اگر چه آن عده معدود جباران و مستبدان را از میان میبرد يك نوع جباری و استبداد دیگر بوجود میآورد ، و عشاق آزادی باید که حریت شخصی را از دست ظلم و استبداد اکثریت مصون بدارند .

میگفت: اگر اکثریت بنا شود که در آزادی شخصی دخالت کند تنوع را از بین میبرد ، و تنوع برای ترقی جامعه بشری کمال اهمیت و لزوم را دارد . مردم بالفطره مختلفند ، و باید حقوق این را داشته باشند که اختلافات فطری خود را نشو و نما بدهند . اختلاف طبیعت و اختلاف ذوق و

سلیقه، گذشته از اینکه مایه نگرانی و تأسف نباید باشد باید موجب خوشوقتی و خرسندی نیز باشد. جامعه‌ای که دران بتوان بخوشی زندگی کردو از عضویت دران راضی و خوشحال بود جامعه‌ایست که دران اذهان و افکار و صفات شخصی مردم تنوع داشته باشد. مردم از لحاظ لذت بردن از چیزهای گوناگون، و درد کشیدن از امور مختلف، و از حیث تأثیری که عوامل ظاهری و باطنی متفرق در جسم یا روح ایشان می‌کند، بقدری با یکدیگر تباین دارند که اگر در طریقه زندگی و طرز کار و پیشه ایشان همان اندازه اختلاف و تباین وجود نداشته باشد نه چنانکه باید و شاید از رفاهیت و سعادت شخصی بهره خواهند بردو نه باندازه‌ای که استعداد و لیاقت دارند در امور عقلانی و اخلاقی و ذوقی نمو و ترقی خواهند کرد.

در مملکتی که بسبب دیکتاتوری اداره شود (خواه اینکه دیکتاتور يك نفر یا عده معدودی باشند و خواه اینکه يك حزب مقتدر یا اکثریت ملت باشند) و يك رشته اصول و عقاید معینی بر عموم تحمیل شود و کسی حق تخطی و تجاوز از آنها را نداشته باشد علاوه بر اینکه قوای عقلانی و اخلاقی و ذوقی مردم تنزل پیدا می‌کند و مضمحل میشود تمام اموری که مایه تمتع بردن از زندگی و موجب علاقه مندی و خرسندی و خوشوقتی مردم متمدن میگردد در تحت فشار استبداد و دیکتاتوری واقع میشود. البته لازمست که باقتضای حقوق و مصالح و امتیازات عمومی بعضی حدود و قیود بر جامعه تحمیل شود، ولی در قالب این حدود و قیود باید صفات و خصایصی را که جنبه شخصی و بارزی دارد مجال نمو داد و بسط و توسعه آنها را تشویق کرد، نه اینکه

آنها را در قید گذاشته همه را یکنواخت و متحدالشکل، بار آورد. تشویق مردم به بسط دادن این خصوصیات خودشان است که افراد آدمی زاد را مخلوقهای شریف و جمیلی میسازد و قابل این میکند که صاحبان هنر و ارباب فکر و وقت خود را صرف تفکر در باره آنها و بیان و توصیف افکار و اعمال آنها بنمایند.

اگر همه مردم يك مملکت مثل ماشین یا عروسك متحرک يك نواخت و بی تفاوت باشند، و اگر باغ بسیار وسیعی بالتمام پر از يك نوع گل سرخ بکرتنگ و يك شکل باشد، کدام عاقلی وقت خود را صرف تفکر و تأمل و مطالعه در احوال آنها میکند! از آنجا که اشخاص مختلفند و کاری که هر يك از آنها میکند با کار دیگران اندک تفاوتی دارد زندگی بشری بطور کلی باثروت و متنوع و روح بخش و نشاط انگیز میشود، و افکار بلند و احساسات عالیهرا قوت و غذا میدهد و چون قوم و جامعه از این راه غنی تر و پسندیده تر میشود و تعلق داشتن بآن موجب خرسندی و مباهات میگردد، ناچار علقه و رابطه‌ای که فرد را بقوم و جامعه مربوط میسازد محکم تر و قوی تر میشود.

تنوع یکی از شرایط اصلی و ضروری برای پیش رفتن فکر و بسط یافتن عقل بشر است و اگر عقاید عمومی و تقالید و سنن قدیمی موروثی و عادات و رسوم اخلاقی متبع مانع از این بشود که صاحبان عقاید جدید آراء خود را اظهار کنند، یا آنها که شیوه‌ای غیر از سبک و شیوه معمولی را می‌پسندند نتوانند مطابق سلیقه خود رفتار کنند، تنوع از بین میرود، و توسعه ذهن بشر متوقف میشود، و قوه عاقله انسان را کم میگردد. عقیده عمومی در هر جامعه‌ای متوقع است که همه کس حرمت

عادات و رسوم و موازین اخلاقی جامعه را رعایت کند، و هر کسی را که ذره‌ای منحرف شود مورد انتقاد قرار میدهند. در مورد امور سیاسی و صنایع ظریفه نیز همین محافظه‌کاری مشهود است، و خاطر عامه متمایل باینست که آزمایش و تجربه را مانع شود، هر کار و رأی و رویه تازه‌ای را «بدعت» بخواند و منفور بشمارد، و همه افراد را به متابعت از اصول و قواعد موجود ملزم ساخته تفاوت میان افراد را باین طریق از میان ببرد.

البته نه هر رأی جدیدی حتماً صحیح است، و نه هر انحراف از رویه معمولی مستحسن است، و نه هر کس که برخلاف طریقه متداول رفتار کند به صرف اینکه مخالف خوانی می‌کند مورد مدح و ثناباید بشود؛ و لیکن همین قدر هم که فلان طرز رفتار و دستور اخلاقی با اصول و موازین این دوره و عهد وفق ندهد نباید فی نفسه باعث این بشود که ما آن را مطعون و منفور بدانیم و رد کنیم.

پس دیده می‌شود که جان استوارت میل گذشته از اینکه نمیخواهد که حتی از «بدعت آوردن» هم جلوگیری بعمل آید، مصلحت میدانند که بدعت آوردن را تشویق هم نکنیم، باین علت که «بدعت» باعث تنوع می‌شود، و تنوع باعث پیش رفتن میشود. نباید بوسیله تهدید و تخویف مغز مردم را جامد کرد، و جلوترقی آن را گرفت. ترقی هیچ نیست غیر از همین که در موضوع نقاشی و شعر و تئاتر و دستورهای اخلاقی و دستگاههای سیاسی انسان عنان توسن فکر و ذوق و عقل خود را رها کند، و در هر میدانی که پیش می‌آید آن را جولان دهد. عقاید مختلف را (خواه صحیح و خواه غلط) بمحک تجربه و امتحان بزند، و

از هر تجربه‌ای نتیجه تازه‌ای بدست آورد تا از آن میان نور حقیقت جلوه‌گر شود و براه راست هدایت کند. پس اینکه میل میگفت: «آزادی برای بشر لازمست، زیرا که مصلحت و منفعت بشر در آنست، و برای ترقی این نوع مفید و نافع است» مقصودش اولاً بلااول آزادی در متفاوت بودن از دیگران بود.

اگر نوع بشر در راه وصول به مبادی و موازینی که ممیزات واقعی انسان محسوب میشود ترقی کرده و امتیازاتی بر سایر انواع حیوان حاصل کرده است بواسطه وجود اشخاصی بوده است که در عهد خود با معاصرین خود متفاوت بوده‌اند. بنابراین هر جامعه بشری که استطاعت آن را دارد که وجود اختلافات ذوقی و مسلکی و دینی و سیاسی را اجازه بدهد و تشویق کند، آن جامعه جلوتر است از جامعه دیگری که اصرار به یکنواخت بودن و متحدالمسلک بودن افراد می‌کند، و هر قدر این آزادی در متفاوت بودن بیشتر باشد دلیل بر اینست که ترقی و پیشرفت هم بیشتر بوده و هست. ترقی و پیشرفت مردم، خواه بصورت اجتماعی و خواه بصورت انفرادی، منوط باین شرط است که افراد مجاز باشند که در هر رشته و رویه‌ای به آزمایش و تجربه دست ببرند. اگر افراد بشر تحمل این را بکنند که بگذارند هر کسی بنوعی که خوشش می‌آید زیست کند تمام نوع بشر از این تحمل بیشتر منفعت میبرند تا از اینکه هر فردی را مجبور باین بکنند که بر طبق میل دیگران زندگی کند. آن آزادی که لایق اسم آزادی باشد، آزاد بودن در اینست که خیر خود را بطریقی که پسندیده خودمان است دنبال کنیم، مشروط باینکه دیگران را از خیر خودشان محروم نسازیم و نخواهیم که مانع از وصول

دیگران به خیر خودشان بشویم . فقط يك استثنا برای این قانون کلی باید قائل شد: تنها موردی که بشر بصورت اجتماعی یا انفرادی ، حق دارند که با آزادی اعمال يك یا چند نفر از افراد بشری تخطی نموده مانع از اقدام او یا ایشان بشوند مورد حفظ نفس است . در يك جامعه متمدن جامعه یا حکومت فقط در صورتی مجاز است قدرت خود را در مورد یکی از افراد جامعه بخلاف میل و اراده او بکار ببرد که آن فرد بواسطه عمل خود بدیگران زیان برساند ، و قصد دولت یا جامعه دفع ضرر از دیگران ، و صیانت نفس دیگران باشد ، و مثال معروفی که این مورد استثنائی را روشن میکنند لابد بگوش شما خورده است :

اگر چند نفر در کشتی مسافرت میکنند و یکی از مسافرین میخواهد دیواره کشتی را سوراخ کند ، چون این اقدام او منجر به غرق کشتی و هلاک سایر مسافرین خواهد شد باید مانع از این شد که این مسافر بمقصود خود برسد . اما چه کسانی باید مانع شوند ؟ کیست که حدی رسم کند و بگوید در کدام ناحیه عمل مردم آزادند که تکلیف رفتار و کردارشان را خودشان معین کنند و در کدام حوزه عمل رفتارشان را میشود منافی راحت و رفاه دیگران تشخیص داده تحت قید و شرط گذاشت ؟

فعلاً جواب این سؤالات بماند تا بموقع عقاید عقلا و متفکرین مختلف را در این باب بعرضتان برسانم ، همین قدر خوبست اینجا گفته شود که اختلافات بارزی که در خط مشی و طرز کار ممالک دموکرات ، و در اصول عقاید متفکرین و علمای علم سیاست مشهود میشود ، تا حدی ناشی از همین اشکال است که حد صحیح و بجا برای مداخله دولت در

آزادی اشخاص چیست و مداخله دولت در تحت چه اصول و قواعدی باید باشد . آنچه مسلمست اینکه اگر دولت و هیأت حاکمه بهیچ وجه مزاحم آزادی فردی نشود و هر کس هر چه میخواهد بکند و مردم مغل راحت و رفاه یکدیگر بشوند اساس دموکراسی که بهم میخورند سهل است چنان مردمی مستحق اسم «جامعه بشری» نخواهند بود .

در همان قرن نوزدهم ، و معاصر با جان استوارت میل ، يك نفر فیلسوف دیگر انگلیسی میزیست موسوم به طاماس هیل گرین که استاد دانشگاه اکسفرد بود . گرین در او نیورسیتته هایدلبرگ در آلمان درس خوانده و کار کرده بود ، و افکار علما و فلاسفه آلمان مثل کانت و هگل در ذهن او نفوذ و تأثیر کرده بود . این فیلسوف می گفت حقوق انسان را بر حسب این اصل و میزان باید معین کرد که چه استعداد و لیاقتی در او هست و چه نوع شخصی میتواند بشود ، نه اینکه اصل و منشأ او چه بوده است . می گفت انسان برای مقصودی خلق شده است و آن مقصود اینست که تمام صفات حمیده و خصال پسندیده ای را که در فطرت انسان هست جامع بشود و انسان کامل گردد . و اگر طفلی از پست ترین طبقات جامعه دارای این استعداد و لیاقت باشد که بدرجه کمال برسد باید وسیله و اسباب وصول او بآن درجه برایش فراهم باشد ، و چون استعداد و لیاقت اطفال در موقع ولادت معین نیست اوضاع جامعه باید طوری مرتب شود که برای کلیه اطفال و جوانان اسباب وصول بدرجه کمال انسانیت مهیا شود .

این عقیده ناچار در قضیه آزادی فردی و مدنی خیلی دخالت دارد . مردم باید آزاد و قادر باشند که بدون هیچ مانع و رادعی اراده

اخلاقی خود را جولان بدهند و علی‌الدوام اصرار بورزند تا بآن درجه‌ای که متناسب با شخصیت و استعدادشان است برسند، و دولت علاوه بر اینکه باید وسایل وصول باین مقصود را فراهم بیاورد تمامی موانع خارجی را هم باید از سر راه روندگان بر طرف کند. بواسطه وصول بآن درجه شخصیت اخلاقی خود مان است که ما آزاد خواهیم شد، و چون دولت وظیفه واجبیه بر عهده دارد که با ما در وصول بآن مقصد مساعدت نماید ما هم باید نسبت بمملکت و دولت مطیع و تابع باشیم تا به پیش رفتن امور آن دستگاه مساعدت کرده و بالتیجه به تحصیل آزادی خود کمک کرده باشیم. اگر ما از اطاعت و متابعت سر بیچیم و ما را مجبور باطاعت نمایند همانکسانی که ما را برخلاف رضای خود وادار بکاری میکنند در واقع بتحصیل آزادی ما مساعدت می کنند. زیرا که آزادی انسان حاصل نخواهد شد مگر باینکه دولت و مملکت، موانع را از سر راه بردارد. برای بر طرف کردن موانع، ممکنست که محتاج به اجبار کردن ما بشود و زور بکار ببرد، مثلاً: در مطیع کردن سرکشان و عاصیان، و در مقهور ساختن آشوب طلبان، هر زوری که دولت بکار ببرد مددیست به مهیا کردن اسباب وصول بآزادی، پدر و مادری که فرزندان خود را از تعلیم و تربیت محروم میکنند، و مالکین غلام و کنیز که از آزاد کردن بردگان خود امتناع می ورزند و کارفرمایانی که در کارخانه خود بکارگران رنج بی اندازه میدهند و از آنها زیاده از حد انصاف کار می کشند، و کلیه اشخاصی از این قبیل که کار و رفتارشان بحال جامعه مضر است، دولت باید آنها را با جبار و زور وادار باعمالی کند که خلاف میل آنهاست تا راه وصول بآزادی صاف و پاک شود.

چون دولت در این زور و اجباری که بکار می برد جماعت را بطور کلی بسر منزل آزادی کامل نزدیکتر میسازد، در حقیقت همان افرادی را هم که مجبور بر رفتاری برخلاف میل خودشان میکنند کمک کرده است که بسر منزل آزادی نزدیکتر شوند.

و در همان موقعی که طاماس گرین این سخنان را می نوشت یکی دیگر از نویسندگان مشهور انگلستان، طاماس کارلایل این جمله را نوشت که: «آزادی واقعی انسان عبارت از اینست که راه راست را بیابد، و یا علی‌رغم خود مجبور شود که بیابد، و در آن راه سیر نماید».

در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم میلادی يك طریقه فلسفی جدید در اروپا بوجود آمد که آن را به السنه فرنگی ایدئالیسم می نامند، و ما می توانیم آن را «مسلک معنوی» بخوانیم. این طریقه فلسفی بچهار شعبه منقسم می شود، و هر يك از آنها را یکی از فلاسفه مشهور و بزرگ آن دوره تعلیم داده است؛ مثلاً فیلسوف آلمانی فیخته که در ۱۸۱۴ فوت شد مؤسس «مسلک معنوی ذهنی یا فاعلی» بود، و فرض او این بود که اشیاء خارج ماورای «من» مخلوق «من» اند. بتعبیر مرحوم فروغی (در سیر حکمت ج ۲ ص ۱۸ تا ۲۰) «من» که نام محدود است بخود تعیین و تشخص میدهد خود را محدود می کند و از این عمل او «جز من» تحقق می یابد. وقتی که «من» چیزی از اشیاء را در می یابد در واقع حدی را که بخود داده است در می یابد. اگر «من» نمی بود «جز من» هم نمی بود. پس «جز من» مخلوق «من» است. «من» شخص است و «جز من» شیء است. «من» عالم است و «جز من» معلوم غیر عالم. پس عالم و معلوم یکیست، و جز من چیزی نیست. حقیقت «من» کردار و عمل است نه

وجود. کردار که حقیقت «من» است همانا کوششی است که «من» برای تحقق دادن چیز نابوده بکار می برد. آنچه به «من» منسوب است «بایست بودن» یا «تکلیف» است، یعنی گرائیدن بآنچه نیست اما باید باشد، یعنی کمال. پس اصل تکلیف است، یعنی طلب کمال. «من» بکوشش خود میخواهد بسوی خیر و کمال پیش برود، یعنی ارتقا یابد؛ و این کوشش است که فضیلت است، چون متوجه بکمال است.

یک فیلسوف آلمانی دیگر موسوم به شلینگ که در ۱۸۵۴ فوت شد «مسلک معنوی عینی یا موضوعی» را بنا گذاشت و مطابق فرض او اشیاء خارجی مخلوق «من» نیستند، بلکه «من» و «جز من» همه ناشی از مطلق نا متعینی هستند. و چنانکه مرحوم فروغی بیان می کند (سیر حکمت ج ۲ ص ۲۷ تا ۳۰) من و جز من هر دو حقیقت دارند الا اینکه هیچ یک حقیقت مطلق و وجود ذاتی نیست و حقیقت مطلق برتر از آن هر دو است، و همان قوایی که در روح یا نفس در کار است در طبیعت نیز هست، و هر دو بموازات یکدیگر و بیک قاعده سیر می کنند.

هگل که او هم از فلاسفه بزرگ آلمان بود در ۱۸۳۱ درگذشت قائل به «مسلک معنوی مطلق» بود، و فرض میکرد که تنها هنر و خاطر انسان است که از برای خود عالمی ایجاد می کند؛ بعبارت دیگر **بودن واقع** هر چه هست ذهنی صرف و تصویری محض است. بعبارت مرحوم فروغی (سیر حکمت ج ۲ ص ۳۸) حقیقت و خود هستی بجز عقل یا علم چیزی نیست و «درون ذات» و «برون ذات» همه مظاهر او در درون او، و در واقع حالات او و مخلوق او هستند.

مقصود من در اینجا بحث در افکار فلسفی گوناگون نیست، بلکه

این مختصر را مقدمه عرض کردم تا معلوم شود فلاسفه معروف به ایدئالیست چه کسان بودند. تا بعد به بیان عقیده آنها در خصوص آزادی بپردازم. از این فلاسفه ایدئالیست، کسی که مخصوصاً تأثیر زیادی در تکامل فلسفه سیاسی، و بسط عقاید مربوط به اداره مملکت داشت هگل بود، و معدودی از فلاسفه و متفکرین انگلیس پیرو مسلک او بودند که از آن جمله دو نفر بالخصوص شهرت دارند: یکی برادلی (ف ۱۹۲۴) و دیگری دکتر بزانتکت (Bosanquet ف ۱۹۲۳).

عقاید و فرضیاتی که این فلاسفه ایدئالیست داشتند بیشتر مربوط به عالم مجردات است، و در مقام عمل بسیار مشکل و غیر قابل اجرا بنظر میرسد. اینها یک رشته دلایل می آوردند و از آنها چنین نتیجه میگرفتند که شخص در قبال مملکت فانی محض میشود، و اراده او تابع اراده مملکت میگردد. شخص هر قدر که بیشتر تسلیم اراده دولت و مملکت بشود، و هر قدر که بطوع و رغبت به رفاه و بهبود مملکت بیشتر علاقه مند شود، و هر قدر که از صمیم قلب مصلحت و منفعت مملکت را بیشتر وجهه همت خود قرار دهد، بدرجه اخلاقی عالی تری نایل خواهد شد. خلاصه مطلب این میشود که حسن اخلاق شخصی هیچ نیست جز خادم بودن و مفید بودن نسبت به مملکت و دولت، یعنی حد مقام و استعداد خود را نگاه داشتن، و وظایف خود را نسبت بجامعه و قوم خود انجام دادن. میگفتند حسن اخلاق عبارتست از حسن رابطه میان شخص و ابنای نوع او و این روابط منوطست به رأی و اراده آن مملکتی که خود شخص و هموعهای او بآن متعلق هستند، و بنابراین میتوانیم گفت که حسن اخلاق مردم را دولت و مملکت برعهده ایشان میگذارد، و از ایشان توقع و انتظاری غیر از این ندارد که روابط

اجتماعی را رعایت کنند و تکالیف اجتماعی خود را با کمال دقت و مواظبت در سر وقت و موقع معین انجام بدهند، و بمیل و شوق هر چه تمامتر بدولت و مملکت خدمت نمایند. می‌گفتند که مملکت موجودیست زنده و جان‌دار، و جان و شعور او در وجود ساکنین آن قرار دارد و این جان و شعور عمومی برای هر يك از سکنه و تبعه مملکت وظیفه و حوزه فعالیتش را مقرر می‌دارد. می‌گفتند اراده تمامی افراد مملکت یکجا جمع شده اراده کلی آن مملکت را تشکیل می‌دهد، و آن اراده کلی سرچشمه نیات و اقداماتی می‌شود که اراده فردی مردم در روئیه خود نسبت بعموم پیش می‌گیرد، و بنابراین، همین قدر که شخص تکالیف خود را نسبت بمملکت انجام بدهد، و مصلحت و منفعت مملکت را مقصد اساسی خود بسازد با آزادی نایل شده است.

قبلاً عرض کرده بودم که این آراء و عقاید شبیه به مباحثات حکما میشود که در مجردات و معقولات ذهنی صرف بعمل می‌آورند و برای اینکه انسان کاملاً ملتفت طرز استدلال و رشته بحث بشود باید بسیار دقت کند، و بنده سعی میکنم که مطالب آنها را بساده‌ترین عبارات بیان کنم تا بینید بعضی از افکار و آرائی که در دوره نازی مآبی در آلمان مالاک عمل شده بود از کجا آب می‌خورد، و ضمناً معلوم شود که این قبیل آوازه‌ها در انگلستان هم شنیده شده است ولی مردم آن عاقلتر از این بوده‌اند که اختیار آزادی فردی و اراده شخصی خود را بدست اشخاص معدود یا يك حزب مقتدر بدهند، و جزئیات زندگی و حتی وقت گذرانیها و مشغولیات ایشان سفارشی باشد و هر چه شاعر و قصه‌نویس و تئاتر نویس و آهنگ‌ساز تهیه می‌کند بقصد تبلیغات سیاسی و «پرورش افکار» باشد.

باری، هگل معتقد بود که دولت و مملکت بخودی خود یکی از مقاصد اخلاقی افراد، بلکه عالیترین مقصد اخلاقی انسان باید باشد، و مادام که روح مرد وقف خدمت کردن بمملکت باشد زندگانی او بر طبق عالی‌ترین قواعد اخلاقی ترتیب یافته است. بنابراین دخالتی که مملکت و دولت در مورد خوب زیستن و رفاه داشتن افراد دارد از دو حیث است: یکی اینکه تمام موانع و عوایق را از سر راه قوم بر میدارد تا بتوانند بآن زندگانی خوب برسند، و دیگر اینکه آن زندگانی خوش و رفاه کامل اصلاً حاصل نخواهد شد مگر بتوسط مملکت، و از راه مستولی بودن مملکت بر اراده افراد. باین حساب وظیفه مملکت یا دولت منحصر باین می‌شود که اوضاع و مقتضیات خارجی را بصورتی نگاه بدارد که مناسب و مساعد بازندگانی خوش باشد، و لکن اوضاع و مقتضیات چنانکه باید مقرر و مسلم نخواهد شد مگر اینکه قبلاً معلوم باشد که این اوضاع و مقتضیات را برای چه نوع زندگانی می‌خواهیم. پس همین قدر که مفهوم يك «مملکت ملی» را قبول کردیم بالتبع باید قبول کنیم که لا اقل کرده و طرح کلی آن زندگانی هم که این مملکت ملی واسطه تحصیل و تهیه آن باید بشود قبلاً مفهوم و مسلم شده باشد. اگر این قضیه ثابت شد باید قبول کرد که ما از راه اطاعت کردن از اوامر مملکت به عالی‌ترین مفهوم زندگانی خوش که در حد استعداد و قابلیت ماست نایل خواهیم شد، و بنابراین، از راه خدمت کردن بمملکت نایل بآن آزادی و حریتی خواهیم شد که بدون مملکت تحصیل آن محال و ممتنع است.

بعقیده هگل آزادی واقعی عبارت از اینست که انسان با انبانی نوع خود حسن رابطه داشته باشد، و روئیه او نسبت بجامعه‌ای که در

آن عضویت دارد رویه خوبی باشد، و عقاید عمومی را که مشخص خوبی و بدی رفتار افراد است محترم دارد و رعایت کند، و بمقتضای دستور قوانین و مؤسسات مملکتی عمل نماید. این آزادی حقیقی که بتوسط جامعه بوجود آمده و ممکن شده است مانند موجودات جاندار فعال است و نشو و نما می کند. هر قدر پایه «حسن اخلاق اجتماعی» و عقاید عمومی و قوانین و مؤسسات مملکتی بالاتر برود نشو و نما آزادی حقیقی هم بیشتر خواهد شد و بالاتر خواهد رفت و بتدریج بدرجه کمال نزدیکتر خواهد شد. باین طریق مملکت برای انسان حریتی فراهم خواهد آورد که در غیر این صورت تحصیل آن میسر نخواهد شد، و بتعبیر خود هگل «آزادی تحقق نخواهد یافت جز بمملکت» (۱).

برطبق این فرضیه، اخلاق و رفتار خصوصی هر شخص باید بنحوی باشد که با زندگی مدنی او بسازد، و با مقام و رتبه‌ای که در مملکت دارد کاملاً متناسب باشد. پیروان این فرضیه می گفتند که زندگانی خوب باید بدست مملکت و دولت فراهم شود و بس؛ و اقتدارات و وظایف دولت کاملاً واضح نخواهد شد مگر آنکه قبلاً بدانیم مراد ما از زندگانی خوب چیست؛ پس حق اینست که از پیش اصول و کلیات زندگانی خوب را معین کنیم، و یک طرح کلی برای رویه زندگانی اعضای جامعه بریزیم که همه موظف بمتابعت از آن باشند و هر کس که از آن سر بیچند متخلف و مستوجب مجازات محسوب گردد.

اگر در اصول عقاید فاشیست‌ها و نازیها تحقیق کنیم و ببخواهیم بدانیم افکار و رویه عملی آنها مطابق با کدام مبنای فلسفی بوده است

(۱) رجوع شود به سیر حکمت تألیف مرحوم فروغی ج ۲ ص ۶۱ و ۶۳ ببعد.

می بینیم منتهی به همین فرضیه‌ها و آراء هگل و ایدئالیست‌ها میشود، بطوریکه میتوان گفت رویه فاشیسم همان رویه ایدئالیست‌ها بود که بمورد عمل گذاشته شده بود. در اینجا بد نیست که مختصری در باب پیدایش حزب فاشیست گفته شود.

در اواخر قرن نوزدهم میلادی سوسیالیست‌های ایتالیا، و بخصوص سوسیالیست‌های جزیره سیدیل کلمه فاشیو (Fascio) را که در ایتالیائی بمعنای یک دسته و یک بسته است مجازاً بمعنای جمع کردن قوای خود استعمال نموده رمز اتحاد و یگانگی قرار دادند (همان‌طور که مثلاً در ایران کلمه توده را که بمعنای جرم است بمعنای عاقله مردم استعمال کرده‌اند و جمعی از مردم مملکت آن را گرفته و اسم حزب خود قرار داده‌اند). در ایتالیا در اوایل سال ۱۹۱۵ میلادی (یعنی در ابتدای جنگ بین‌المللی سابق) جماعتی از سوسیالیست‌های انقلاب طلب از حزب رسمی مجزا شده در صدد برآمدند که در جنگ شرکت و دخالت کنند و پای ایتالیا را بمیدان نبرد بکشند. راهنما و سرکرده این جماعت دو نفر بودند: یکی موسولینی (Mussolini) و دیگری 'کریدون' (Corridoni). عده پیروان و هواخواهان این جماعت بزودی افزایش عظیمی حاصل کرد و چنانکه میدانید عاقبت ایتالیا داخل جنگ شد. بعد از آنکه جنگ پایان رسید و صلح اعلام شد حکومت ایتالیا ضعیف و کم‌قدرت بود، و حزب رسمی سوسیالیست میدان و مجالی برای تبلیغات کمونیستی بدست آورد، و قانددین نظامی و جنگجویان ایتالیائی را که در جنگ بین‌المللی شرکت کرده بودند بیاد سخریه و استهزا گرفت، و سخنیهای زندگی و بدی اوضاع اقتصادی مملکت را که از شرکت در جنگ

حاصل شده بود برخ مردم می کشید و تمام کاسه و کوزه را بر سر آن جماعتی می شکست که طالب دخالت در جنگ شده بودند. موسولینی که خودش بجنگ رفته بود، و بسیاری از دوستان و پیروانش کشته شده بودند، از این روش و رویه حزب رسمی سوسیالیست متنفر شده، بهمراهی گروهی از جوانان جری و پردل، در میلان حزبی تشکیل دادند باین قصد که در قبال کمونیستها مقاومت کنند، و از پیشرفت مقاصد آنها جلوگیری نمایند، و در راه اجرای نیات خود از هیچ وسیله و اقدامی روگردان نباشند. این جماعت بزودی با اسم «فاشیستها» (Fascisti) معروف شدند و اعمال و اقدامات آنها بحدی مؤثر واقع شد که بسیاری از معتقدین به حفظ مشروطه، و طالبان بقای همان طرز حکومت جاری، و مخالفین طریقه کمونیسم، حورا در این دیدند که از فاشیستها پیروی پشتیبانی کنند. باین جهت این حزب بسرعت خارق العاده ای قوت گرفت، و عده اعضای آن در سراسر ایتالیا زیاد شد و بواسطه نظم و انضباط بسیار محکم و اقتدار و پشت کار سرکردگان حزب و دلیری و جنگجویی اعضای آن توفیق و پیشرفت عظیمی نصیب فاشیستها شد، بطوری که در ماه اکتبر ۱۹۲۲ بجانب رم لشکر کشیدند و حکومت وقت را مغلوب ساختند و تمام اداره امور مملکت را بدست خود گرفتند. یکی از جنبه های بارز طریقه فاشیسم انکار طریقه سوسیالیسم و دموکراسی است و از افراد جامعه متوقع است که در اخلاق و رفتار و طرز زندگی خود مصلحت مملکت را بر ذوق و سلیقه و انتخاب شخصی مقدم بدارند، و مقصد غائی و کمال مطلوب خود را در زیستن بخاطر مملکت و محو شدن در قبال مصالح عمومی و وفق دادن نمایالات شخصی

خود با قوانین و نظامات و دستور العملها و آراء هیأت حاکمه بدانند و بس.

کسانی که با اوضاع جماهیر شوروی آشنائی کامل دارند، و کتب و رسالات و جراید کمونیستها را خوانده اند، معتقدند که طرز عمل و طریقه حکومت در جماهیر شوروی بیچ وجه با طریقه فاشیسم تفاوت ندارد. و میگویند که کمونیستها هر چند که با فاشیستها از حیث اصول و مبادی نظری مخالفند در طریقه اجرای نیات و مقاصد خود درست بهمان قواعد و نظاماتی عمل می کنند که فاشیستها در ایتالیا و نازیها در آلمان عمل میکردند. کمونیسم هم نظر خاصی نسبت باخلاق اجتماعی دارند، و اصول و قواعدی معین میکند که در هر جامعه و مملکت مبتنی بر مبادی جدید، زندگانی افراد منطبق بر آن اصول و قواعد باشد. اخلاقیات از موضوعاتی است که در کتب و جراید و مجلات روسیه مدام مورد بحث است. توقع هیأت حاکمه اینست که جزئیات زندگی هر فردی بر حسب دستور دولت و مملکت ترتیب داده شود، و حتی روابط جنسی یعنی خفت و خیز زن با مرد، نیز از اموریست که باید دولت و مملکت در آن تا حدی دخالت داشته باشد، و نباید که بالتمام منوط به میل و تصمیم خود اشخاص باشد. در خوردن و آشامیدن و رقصیدن و عشقبازی کردن و سیگار کشیدن اشخاص هم (خواه اینکه عضو حزب کمونیست باشند و خواه اینکه نباشند) باید شروط و قیودی موجود باشد. خلاصه اینکه تمام مسائل مربوط باخلاق و رفتار فرد باید از لحاظ عوامل سیاسی و مقتضیات مطالعات تاریخی و اوضاع و احوال اقتصادی مملکت مورد بحث واقع

شود ، و دستور اخلاقی جامعی باید تدوین شود که ملاک و میزان حرام و حلال و شایست و ناشایست باشد .

بنابراین ، فاشیسم و کمونیسم در این اصل با یکدیگر متفق اند که ساکنین مملکت مکلفند که زندگانی خود را بطریقی ترتیب دهند و بگذرانند که مایه مزید افتد و علو شأن و مقام مملکت و دولت بشود . علاوه برین فاشیسم و کمونیسم هر دو دولت را مکلف میدانند که مدام مشغول به تبلیغات و « پرورش افکار » باشد ، و آن طرق زندگی و مسلکهای اخلاقی را که مورد پسند و رضایت هیأت حاکمه است محبوب مردم بسازد ، و حتی از این هم ابا نداشته باشد که متخلفین از آن طرق و مسالک را مورد تعقیب و مجازات قرار دهد .

فاشیسم و کمونیسم چنانکه عرض کردم از حیث مرام و مقصد با یکدیگر تفاوت دارند ، ولی از حیث طریقه وصول بمقاصد نظیر یکدیگرند : هر دو میخواهند سکنه مملکت را مجبور به متابعت از رویه معینی بنمایند . مادام که قدرتی بدستشان نیامده و فقط به نشر عقاید خود از راه بحث و تعلیم مشغولند ناچار به شیوه تسامح و تحمل کردن عقاید دیگران تن در میدهند ، ولی همینکه عقاید و آراء ایشان جزء مرامنامه یک حزب میشود و آن حزب در عالم سیاست پیشرفت حاصل کرده زمام امور حکومت را بدست میگیرد به تسامح و آزاد گذاشتن دیگران در عقایدشان پشت پا میزنند ، و هر طریق زندگی و مسلک سیاسی را که غیر از طریقه و مسلک خودشان باشد میخواهند که از صفحه زمین محو کنند . بمجردی که حزب نازی در آلمان فایق شد یکی از قائدهین حزب گفت « من امروز بشما امر میدهم

که ازین بیعت بپیچ عقیده و مسلکی که خلاف رأی ما باشد مجال نشو و نما ندهید و نسبت بکلیه آنها کمال سختگیری را منظور دارید . بعد ازین در سرزمین ما باید یک عقیده سیاسی حکمفرما بشود . ما نازیها خود را محق میدانیم که در عقیده خود متعصب باشیم و بدیگران مجال اظهار عقیده ندهیم ، زیرا که واجب میدانیم که افکار و اعمال ملت بالتمام یکنواخت و یکجور باشد . دو سالی قبل از شروع جنگ اخیر کورینگ در حضور جمعی از قضات و وکلای عدلیه صریحا گفت که « عدالت و اراده هیتلر هر دو یکیست و عین یکدیگر است » . موسولینی مباهات میکرد که « ما بودیم که قبل از همه اعلام داشتیم که هر قدر صور و اشکال تمدن بهم پیچیده تر و دارای شعبه ها و جنبه های زیادتر باشد ناچار باید که آزادی اشخاص محدود تر و مقید تر باشد » . باز بعقیده همان موسولینی ، در یک مملکت مبتنی بر اصول فاشیسم کلیه اشخاص و افراد از هر نوع آزادی که بی فایده (یحتمل هم مضر) باشد محروم خواهند بود ، و فقط بآنچه ضروری است اکتفا خواهند کرد ؛ و تشخیص اینکه بی فایده و مضر و ضروری چیست و کدامست بنظر اشخاص نباید محوّل باشد ، بلکه بتصمیم دولت و مملکت منوطست و بس . درست دقت کنید ، می گوید بنظر و تصمیم دولت و مملکت منوطست و بس ؛ بعد هم دیده ایم (و هنوز می بینیم) که در مقام عمل ، تصمیم دولت و مملکت منوط میشود به تصمیم یک حزب ، یا هیأت مدیره آن حزب ، یا رهبر و قائد آن حزب ، و خلاصه مطلب این میشود که هر چه رئیس و صاحب اختیار مملکت میگوید صحیح است و باید مجری شود ، و بقول قدما ،

دستی که حاکم ببرد خون ندارد . وزیر داخله باویر تصریح کرده بوده که « هر چه رأی هیئتلر بران تعلق بگیرد صحیح است ، و تا ابد هم صحیح خواهد ماند » . حالا شما اسم هیئتلرو موسولینی را از این عبارات حذف کنید و بجایش اسم يك نفر دیگر را بگذارید خواهید دید که عین همین اظهارات همین امروز هم در يك مملکت دیگر که مدام دم از دموکراسی و مخالفت با فاشیسم میزند ملاک و میزان کلیه اعمال و تصمیمات است . نزاعی که طرفداران آزادی شخصی و هواخواهان دموکراسی واقعی با حزب کمونیست در مملکتی مثل یونان و انگلستان دارند همین است که در این ممالک حزب کمونیست مثل اینست که از خود رأی و تصمیمی ندارند و چشم و گوششان را به پایتخت يك مملکت دیگر دوخته اند تا از آنجا چه دستوری صادر شود ، و هر روزی به عقیده تازه ای میگردند و استادشان را معصوم میدانند و معتقدند که هر چه او میگوید همان صحیح است و اگر فردا عقیده ای ضد عقیده امروزیش اظهار کند باز هم او صحیح میگوید و بس .

از این لحاظ است که کمونیسم و فاشیسم بیکدیگر شبیه میشوند ، و با مفهومی که دموکراسی برای ممالک غیر کمونیست و غیر فاشیست دارد تباین پیدا می کنند . مطابق طریقه فاشیستها و کمونیستها اخلاق شخصی و سیاست مدنی باهم یکی میشود ، باین معنی که کمونیسم و فاشیسم هر دو مبنی بر این چهار قاعده است که : اولاً اهل مملکت علاوه بر اینکه قوانین را اطاعت کرده بموجب آنها عمل می کنند باید اصلاً مقصود و منظوری غیر ازین نداشته باشند که بر حسب آن طریقه مخصوصی که دولت برای عموم معین مینماید زندگی

کنند و از آن راه بجانب مقصد غائی مملکت سیر نمایند . ثانیاً فرقه‌های حزبی که زمام امور حکومت را بدست دارند باید تمام احزاب و فرقه‌های دیگری را که معتقد بهمان آراء و اصول نباشند از شرکت کردن در امر حکومت محروم بسازد و حتی اجازه این را هم بآنها ندهد که يك کلمه اظهار عدم رضایت بکنند . ثالثاً تمام معاشرتهای اجتماعی و وقت گذرانیهای دسته جمعی بهر شکل و نوعی که باشد (از انتشار روزنامه و کتاب ، و نوشتن و نمایش دادن و دیدن تئاتر گرفته تا حاضر شدن در کنسرت و جمع شدن در کلوب) فقط بخاطر پیش بردن مقاصد مملکت و مطابق دستور العمل دولت باشد . رابعاً بآن حزب یگانه‌ای که مرانامه اش بر طبق فلان اصول مخصوص باشد ، خواه اینکه آن حزب بزرگ باشد و خواه کوچک باشد ، در امر سیاست کلی مملکت اختیار مطلق و استیلای کامل داده شود .

اینهاست صفات مشترک بین کمونیسم روسیه و ناسیونال سوسیالیسم سابق آلمان و فاشیسم سابق ایتالیا . و حتی حزب فاشیست کوچکی هم که در انگلستان موجود است با آنکه ضعیف است و بسط و توسعه ای حاصل نکرده است از پانزده سال پیش همیشه میگفته است که « قصد فاشیسم اینست که طریقه سیاسی فعلی را از میان ببرد ، و از اینکه اشخاص و احزاب عقاید سیاسی خود را اظهار کنند جلوگیری نماید » . اما جواب پیروان دموکراسی واقعی باین آقایان اینست که مقصد نهائی شما هر قدر عالی باشد باین نمی‌ارزد که امروزه همه کس را مجبور به پیش گرفتن طریقه زندگی « فرمایشی » بکنید . اگر من میخواهم در این ساعت بموسیقی بتهوون گوش بدهم یا مخرافات بی معنی

بشنوم، اگر من میخواهم بایک کنیز سیاه ازدواج کنم، اگر من میخواهم در کوچه بی کلاه راه بروم یا ریشم را بگذارم بلند شود، اگر میخواهم بدین بودا ایمان بیاورم یا اینکه اصلاً بی دین باشم، مادام که از قوانین جاری مملکت اطاعت می کنم و مادام که آزادی عقیده و رفتار و رویه من مزاحم حال دیگران نیست و بخودم مربوطست، شما حق دخالت در اعمال من ندارید. شما میگوئید که بر حسب قانون باید سالی فلان قدر مالیات بدهی و بر حسب قانون باید زنت چادر بسر بکنی؛ بسیار خوب، بنده از قانون تغلف نمی کنم، ولیکن حق دارم که اگر باین قانون اعتراض و ایرادی دارم آن را بگویم و بنویسم. دیگر نباید تمام کردار و اندیشه مرا در قید بگذارید و راحت و آسایش را از من سلب کنید. عیب عمده طریقه حکومت هیتلر و موسولینی همین بود که آزادی فکر و آزادی نطق و آزادی تحریر را از اشخاص میکرفت و اساس دموکراسی را از بین میبرد، و مملکت را بصورت یک مدرسه ابتدائی درمی آورد که در آن همه مردم بایست اوامر آقای معلم و آقای ناظم را اطاعت کنند. دموکراسی و طریقه انتخابات حزبی و حکومت اکثریت از بین رفته بود، و هر عملی که دولت آن را مخالف مصالح مملکت تشخیص میداد قدغن شده بود. اگر کمونیستها هم (البته برای انجام دادن مقصودی غیر از مقاصد هیتلر و موسولینی) همان طریقه عمل آنها را پیش بگیرند پس همان حکایت «چو دیدم عاقبت گر کم تو بودی» میشود: برای کارگر چه فرقی کند که کارش را به صاحب فلان کارخانه بفروشد یا به یک کارخانه دولتی؛ ولی این تفاوت در بین هست که اگر در کارخانه انگلیسی کار می کند ساعت بیکاریش مال خودش است

و میتواند باختیار و میل خود بدیدن نمایش یا تماشای بازی فوتبال یا گردش در باغ برود یا به سرو کله زدن با دختر همسایه بپردازد. اما اگر اهل تاجیکستان باشد در ساعت بیکاریش هم باید تمام حواسش متوجه این باشد که آیا این فکری که من میکنم و این نفسی که من میکشم بدر مملکت میخورد یا نه، و آیا اگر من نیم ساعتی بخوابم یا چند دقیقه ای بخندم چه نفع و ضرری بحال سبیریته خواهد داشت.

از ایرادهائی که پیروان کارل مارکس بر دستگاه کاپیتالیسم میگیرند یکی اینست که مؤسسات تعلیم و تربیت، و مطبوعات، و رادیو و سینما و منابر و عظ و خطابه همگی در تحت اختیار ثروتمندان است که حکومت بدست آنهاست و این وسایل را آلت مطیع ساختن کارگران میکنند و متصل بآنها میخوانند و نمیگذارند که بخودی خود و بحال خود فکر کنند. خوب، بفرمائید ببینیم که در مملکت تاجیکستان آیا اختیار تمام دستگاههای تعلیم و تربیت، و مطبوعات، و رادیو و سینما و منابر و عظ و خطابه بدست هیأت حاکمه نیست، و آیا متصل بآنها نمیخوانند، و آیا میگذارند که کارگران بخودی خود فکری کنند؛ در لندن و کلیه شهرها و قصبات و قرای انگلستان همه کس حق انتقاد کردن از اعمال همه کس را دارد، و میتواند نسبت بقوانین جاری مملکت و رفتار و رویه هیأت حکومت فعلی اعتراض نماید، و میتواند هر کتابی را از مابین کمیف هیتلر تا نطقهای مارشال استالین بخرد یا امانت بگیرد و بخواند؛ ولی آیا در تاجیکستان کسی جرأت دارد بگوید بالای چشم آقای کمیسار ابروست؟

اولیای امور تاجیکستان و ازبکستان و فرغیزستان میگویند که

کارگر شکم سیر می‌خواهد نه زبان باز. کمونیستها می‌گویند که چون شکم کارگر خالیست نه مغز این را دارد که از آزادی انتقاد و باز بودن زبان خود استفاده کند، و نه هرگز تمایلی باین کار دارد؛ می‌گویند که راستست که کارگر حق این را دارد که هر پنج سال یا سه سال یک بار برای انتخاب و کیل رأی بدهد، ولی کسانی که نامزد و کالت میشوند همگی نامتناسب و بی‌خاصیت‌اند، و منتهای آزادی کارگر اینست که از میان چند نفر نامتناسب بی‌خاصیت، آن کسی را انتخاب کند که کمتر نامتناسب و کمتر بی‌خاصیت باشد؛ و انگهی داشتن این حق برای کسی که آزادی اقتصادی ندارد، و باید که جسم و جان خود را بکار فرما بفرودشد تا گرسنه نماند، چه منفعتی دارد؟ بنابراین (مطابق انتقاد کمونیستها) دموکراسی سیاسی، و آزادی فکر و آزادی کلام که گران‌بهارترین ثمره دموکراسی است، امری موهوم است و وجود خارجی ندارد. بعضی از نویسندگان کمونیست، حتی ازین هم بالاتر رفته می‌گویند چون مقصد اساسی ما تحصیل تساوی عایدات و رفع اختلافیست که از حیث وضع اقتصادی در میان مردم موجود است با هر چیزی که سد راه و مانع وصول ما باین مقصد است مخالفیم، و از آنجا که دموکراسی و آزادی فکر و آزادی نطق را مانع وصول باین مقصد میدانیم با اینها مخالفیم. می‌گویند معنی آزادی سیاسی فقط اینست که هر چند سال یک مرتبه انسان برای انتخاب نماینده‌ای که شایسته نمایندگی انسان نیست رأی بدهد، و تنها فایده و تأثیری که این انتخابات دارد اینست که در حکم لقمه‌ایست که طبقه حاکمه در دهان کارگران گرسنه و برهنه می‌اندازند و با آن جلوشورش و انقلاب را میگیرند. می‌گویند که طبقات حاکمه انگلستان

از راه خدعه و زرنگی هر چند وقت بچند وقت از این قبیل لقمه‌ها در دهان کارگران می‌اندازند. و قوانینی هم از پارلمان می‌گذرانند تا کارگران بهانه‌ای برای شکایت نداشته باشند، مثل اینکه به پیران از کار افتاده هفته‌ای فلان قدر مدد معاش بدهند، یا کارگران را بیمه کنند که در موقع بیکاری و ناخوشی پولی بایشان داده شود و گرسنه نمانند. ولی این قبیل قوانین را باید بمنزله شیرهای دانست که سر کارگرها می‌مانند، و فریبشان میدهند تا طالب تغییرات اساسی نشوند. بهمین طریق (می‌گویند) آزادی سیاسی که بکارگران داده شده است در حقیقت برای اینست که دستگاه کاپیتالیسم را بر کارگران قابل تحمل بسازد و این اساس را محکم و ثابت نگاه دارد. می‌گویند که کاپیتالیستها بکارگران چنین وانمود می‌کنند که این قوانین و تأسیسات مساعد باحوال کارگران را خود کارگران از راه حکومت دموکراسی آزاد و از راه آزادی در رأی دادن بدست می‌آورند، و در حکم پیشرفت‌های سیاسی است که علی‌رغم کاپیتالیستها نصیب کارگران میشود. بلی، این‌طور جلوه میدهند، ولی در واقع نفس الامر بوسیله همین قوانین و تأسیسات، و بوسیله همین ارفاقی که بحال کارگران میکنند، زنجیر کاپیتالیسم را در گردن کارگران محکمتر می‌کنند.

بعضی از نویسندگان کمونیست اظهار داشته‌اند که در وضع فعلی کاپیتالیسم جمع کردن بین آزادی و تساوی اقتصادی در حکم جمع بین اضداد است که ممنوع است، و گفته‌اند که این دموکراسی و این سایه‌ای که از آزادی مدنی در ممالک دموکرات موجود است مردم را نمیگذارد که به کمونیسم و تساوی اقتصادی برسند، و بنابراین دموکراسی و

اما جواب دموکراتها باین ایرادها اینست که هر قدر شکم انسان سیرو خیالش راحت باشد اگر حس کند که حق ندارد عقاید خود را (خواه غلطو خواه صحیح) آزادانه بیان کند و بمیل خود گردش کند و بکاری که شوق دارد سر خود را گرم کند ، آن سیری و راحتی خیال بر انسان منقّص خواهد شد . غالب خوانندگان میدانند که يك عده پنجاه و سه نفری را مدتی پیش از این چند سالی حبس کردند و عذاب دادند و حتی یکی از آنها هم در حبس جان داد فقط بخاطر این که اینها حرف میزدند . چند نفر از آنها را شخصاً میشناسم و میدانم که در همان ایام شکمشان سیر بود و برای آب و نان خود هیچ نگرانی نداشتند ، و تنها گناهشان در نظر اولیای امور این بود که میخواستند زبانشان باز باشد و رعایا و کارگران را بیدبختی خودشان آگاه کنند . اولیای امور نمیخواستند که این اشخاص عیب گیری و انتقاد کنند ، آنها را حبس کردند . پس صرف سیر بودن شکم موجب رضایت و سکوت نمی شود ، و میل انسان بآزادی کلام میلی طبیعی است . دموکرات میگوید که در هر دوره ای و در تحت هر طرز حکومتی که باشد زن و مرد باید آزاد باشند که بهر نحوی که میخواهند زندگی خود را ترتیب دهند ، و هر چه میخواهند فکر کنند ، و افکاری که بخاطرشان میرسد بگویند ، و دولت مزاحم و مخلّ حال آنها نشود .

کمونیسستها در موقعی که خودشان در اقلیت هستند و محکوم باطاعت دولتی هستند که مخالف عقاید ایشان است دم از آزادی فکرو آزادی نطق و آزادی تحریر میزنند ، اما بمجّردی که زمام امور را

بدست خود گرفتند میخواهند که همان قیود و حدودی را که دولت قدیم بر افکار و اقدامات ایشان میگذاشت آنها هم بر افکار و اقدامات دیگران بگذارند . فرقی که در بین هست درس مقصد و مرام است . بهانه کمونیست اینست که ما می خواهیم مملکت را بهشت بکنیم و مرتجعین نمیگذارند و باید دهان ژاژخایان را بگل بست .

صاحبان ادیان ب مردم میگویند که اگر در این دنیا بخود سخت بگیرید و تمام جزئیات زندگی تان را بر طبق دستور ما ترتیب بدهید و اندیشه و گفتار و کردار تان موافق قواعد معینی باشد ؛ اگر نماز بخوانید و روزه بگیرید و ریاضت بکشید و در کلبه کلی منزل کنید ؛ در آن دنیا خدا شمارا بیبهشت خواهد برد ، و از تمام نعمات و لذتهائی که نفس میخواهد و چشم از آن لذت میبرد بر خوردار خواهید شد .

کمونیسسم هم يك نوع دین و مذهب سیاسی است ، و صاحب این مذهب سیاسی میگوید علی العجالة بخود سخت بگیرد و اندیشه و گفتار و کردار خود را بر طبق دستور و قواعدی که من معین میکنم ترتیب بدهد تا بعد از چندین نسل مملکت ما در همین دنیا بصورت همان بهشتی درآید که اهل دین پیش خود فرض کرده اند . ولی شرطش اینست که حتی در آن بهشت هم آزادی نداشته باشید که بمیل خود عمل کنید ، و تا من خدائی میکنم احدی حق ندارد از لام تا کام چیزی بگوید که منافی با دستور من باشد .

دموکرات میگوید که با دادن آزادی سیاسی و آزادی مدنی بتمامی افراد مملکت بتدریج مملکت ما بهشت روی زمین خواهد شد ، و چه امروز ، و چه در آن روزی که بهشت موعود حاصل شده باشد ، همه

کس حق ایراد و انتقاد دارد و خواهد داشت. شاعر میتواند در وصف لب معشوق و زیباییهای عالم یا در تلخی هجران و بدبختیهای مردم بر طبق خواهش طبع خود شعر بگوید؛ رمان نویس و تئاتر نویس هر قصه و وقعه‌ای را که بدوق خودشان موافق می‌آید بصورت رمان و نمایش در بیاورند؛ موسیقی دان و مصنف الحان هر آهنگ و دستگاهی را که پسند خاطرش باشد بسازد؛ و عالم و محقق در هر رشته و فن و قضیه‌ای که توجه او را جلب می‌کند، و استعداد تحقیق و تتبع آن را دارد، کار کند. میزان و ملاک اینکه آیا این شعرو این رمان و این نمایش و این سمفنی و این کتاب مفید است یا نه تشخیص هیأت حاکمه نباشد، بلکه بحث و انتقاد آزادانه مردمی باشد که این چیزها برای ایشان نوشته و ساخته شده است. اگر کسی میخواهد یکی دو سال از وقت خود را صرف نوشتن يك نمایش لیلی و مجنون بکند و بعد از آنکه نوشت بمعرض نمایش بگذارد، و آن قدر خوب (یا مناسب ذوق و میل مردم) نوشته باشد که ده بیست هزار نفر طالب دیدن آن باشند، و هر شب طالار نمایش از جمعیت پر شود، و نان نویسنده نمایش از این راه در آید، بگذار بنویسد، و توئی که آن را بدو مزخرف میدانی هم آزاد هستی که عقیده خود را بگوئی و انتقادی که بنظرت میرسد بنویسی.

خلاصه مطلب اینکه لباس و کفش من باید بپوشم و پای من بخورد، و من باید مختار باشم که بدوق و سلیقه خود آن را انتخاب کنم نه مطابق ذوق و مصلحت دید دیگران. اگر نباشد که اقتدار بی حد و قید به يك یا چند نفر داده شود که در زندگانی سایرین دخالت کنند امثال فلان شاه پیدا میشوند. کسی که باید از قانونی اطاعت کند باید

که در تهیه و تدوین آن قانون هم رأی و نظر داشته باشد، و کسانی که قوانین را وضع میکنند خودشان هم باید مطیع و محکوم همان قوانین باشند، نه اینکه يك عده قانون وضع کنند و دیگران را مجبور باطاعت از آنها بنمایند و خودشان از اتباع آن قانون معاف باشند.

عقیده دموکرات بر اینست که وظیفه و تکلیف دولت فراهم کردن اوضاع و مقتضیاتی است که بموجب آنها زندگی خوب و رفاهیت و سعادت برای تمامی انفراد مملکت میسر و ممکن باشد. زندگی خوب و سعادت فردی و اجتماعی منوطست ببعضی اصول و مبادی اخلاقی، که افراد مملکت درباره آنها باید یکدیگر توافق مطلق ندارند و هر کسی ممکنست که اصول و مبادی اخلاقی دیگری را مرام و مقصد زندگی خود تشخیص دهد. پس، آزادی مدنی و آزادی سیاسی برای افراد مملکت لازم است تا بتوانند آن چیزی را که مفهوم زندگی خوب و رفاهیت و سعادت در نظر هر يك از آنهاست دنبال و جستجو کنند. دوسه قرن نیست که بشر برای تحصیل آزادی مدنی و آزادی سیاسی نهایت مجاهده را کرده است، و تازه کار با اینجا رسیده است که در ممالک دموکرات منش (مثل ایالات متحده آمریکا؟) و انگلستان و سوئد و نروژ و فنلاند و فرانسه و سوئیس و استرالیا و نیوزیلند و هندوستان) آزادی مدنی و آزادی سیاسی جزء اصول مسلمة زندگانی شده است؛ ولی در ممالکی که زمام امور بدست يك حزب معین افتاده، و مذهب سیاسی خاصی بوجود آمده است (مثل ممالک جماهیر شوروی روسیه و ممالکی که از روی کرده روسیه اداره میشود) مردم از این آزادی مدنی و آزادی سیاسی محروم شده‌اند. آنجا نیز بظاهر انتخاباتی بعمل می‌آید، اما نتیجه آن از پیش معلوم

است و از صندوق همان اسمها بیرون می آید که حکومت فرموده است. حتی محتاج این نیستند که مأمورین سرتراشی پهلوی انجمن نظار بگذارند و آراء را عوض کنند و اسمی غیر از آنچه بر اوراق نوشته باشد بخوانند.

این سبک حکومت مطلقه يك حزب همان سبک حکومت حزب فاشیست در ایتالیا و حزب نازی در آلمان است که ممالک غربی اروپا آن را برخلاف اصول دموکراسی تشخیص میدهند.

آزادی سیاسی که بعقیده دموکراتهای مغرب زمین از شرایط اصلی و اساسی دموکراسی است عبارت از اینست که انسان بتواند عقاید و تمایلات خود را با کمال آزادی از بالای منابر و در گوشه میدان عمومی و در جراید اظهار نماید؛ انسان مختار باشد که هر خدائی را که میخواهد بپرستد، و بهر پیغمبری که میخواهد بگردد، و نماز و دعای خود را بهر نحوی که میخواهد بخواند. جان و مال و عرض و آبروی انسان محفوظ باشد و انسان قادر بر این باشد که هر کسی را که بر او ظلم و توهین و تعدی کرده باشد بمحاکمه بکشد و لو اینکه آن کس مقتدرترین و بلندرتبه ترین رجال مملکت باشد و قوانین مملکت فقیر و غنی و ضعیف و قوی همه را بیک چشم نگاه کند و داد مظلوم را از ظالم بستاند؛ انسان از نهمت و افترا مصون باشد و بهیچ وجه توقیف نشود مگر بر حسب قانون و بخاطر جرم و خلافی که مرتکب شده است آن هم مطابق ترتیبی که قانون معین کرده است، و اگر انسان متهم بارتکاب جنایت و جرمی شده باشد او را بدون محاکمه و اثبات جرم بحبس نیندازند؛ هیچ يك از مأمورین دولت و مجریان قانون حق این را نداشته باشد که انسان را

ببازارد و از تعقیب و مجازات مصون بماند؛ قوانین مملکتی آن قوانینی باشد که خود مردم مملکت بواسطه نمایندگانی که آزادانه انتخاب کرده اند وضع نموده باشند، و بتوسط نمایندگان خود بتوانند در باب اصلاح و تغییر و نسخ آنها اظهار عقیده کنند و رأی بدهند، و هر شخصی که قانون وضع شده و مجری شده ای را هم نپسندد حق اظهار مخالفت با آن را داشته باشد تا اگر توانست که بتدریج يك عده کافی و وافی از هموطنان خویش را با خود موافق سازد تغییر یا الغاء آن قانون مطمح نظر دولت و مجلس شورای ملی بشود.

خوب، اگر معنای آزادی سیاسی اینست که عرض شد منافاتی که با تحصیل عدالت اجتماعی و تساوی اقتصادی بین افراد مملکت ندارد سهل است برای تسهیل تساوی اقتصادی واجب و ضروری هم هست، و آنهایی که این آزادی را ندارند هیچ گونه امن جانی و مالی ندارند، چه رسد به عدالت اجتماعی و تساوی اقتصادی!

آزادی از آن نعمتهاست که (مثل صحت و هوا) انسان متوجه آن نمیشود مگر وقتی که از آن محروم باشد. مریض میدانند که سلامت چه نعمت بزرگ است، و نعمتی که نبودن آن باعث مرض سیاسی و مرض اجتماعی ایران شده است آزادی مدنی و آزادی سیاسی است، و حرمان از آزادی سیاسی است که ما را از کلیه اموری که باعث لذت بردن و تمتع از زندگیست محروم ساخته است.

اگر مریض بحالتی برسد که دیگر لذت سلامت را نداند و از مرض ننالد در احتضار و مشرف بموت است؛ اگر کسی که از هوا محروم شده است دیگر برای تحصیل هوا دست و پانزند یقیناً خفه شده و مرده

است؛ و اگر قوم و جامعه‌ای از اینکه آزادی او را سلب کرده‌اند ننالد و فریاد نکنند باید گفت که آدمیت و انسانیت را از دست داده و گرفتار احتضار سیاسی و اجتماعی شده‌است. زیرا که مردمی که مجاز نیستند که باختیار خود فکر کنند غیر از چشم و گوش و پا نشانی از آدمیت ندارند. تنها تفاوت اساسی که میان انسان و حیوان موجود است همین قوه تفکر و استنباط و استنتاج است. مردمی که نتوانند فکر خود را اظهار بدارند و بتقلید استادی که در پس آینه‌نشسته‌است سخنی میگویند با طوطی فرقی ندارند. و مردمی که نتوانند به میل و اختیار خود عمل کنند در حکم عروسک خیمه‌شب‌بازی و مهره شطرنج‌اند که به میل و اراده دیگری حرکت می‌کنند.

مردی که هر آنی ممکنست او را توقیف کنند و بهر جامی خواهند بپرند و اولیای دولت میتوانند او را بدون محاکمه و صدور حکم رسمی هر مدتی که دلشان بخواهد در حبس نگاه دارند مدام در مذلت ترس و هراس زیست می‌کنند و زندگی بر او تلختر از زهر میشود. زیرا که امن و امان از ضروریات حیات است، و آنجا که آزادی منوط به میل و هوس رؤسائست که قدرت بی‌حد و قید دارند امن و امان از میان میرود. بنیان سعادت اجتماعی و رفاهیت قومی بر معرفت و حکمت است، و حکمت و معرفت حاصل نخواهد شد مگر در سایه آزادی و امن و امان. آزادی در عقیده، آزادی در پرستش، آزادی از فقر و نیاز، و آزادی از ترس و جهل. والسلام والا کرام.

دعوت بی چماق

(برای مطالعه اعضای حوزه علمیه قم)

تو خدارا دوست میداری و می‌پرستی، باید خشنود باشی که دیگران نیز خدای ترا دوست میدارند و می‌پرستند. تو برای پرستش او طریقه و شیوه مخصوص خود داری، آنان نیز راه و شیوه مخصوص خویش دارند.

سر دل هر بنده خدا میداند در خود نگر و فضولی رازمکن مخالفین اسلام همواره گفته‌اند و می‌گویند که اسلام دین شمشیر است، یعنی بزور شمشیر گسترده شده‌است و مردمان از ترس بآن ایمان آورده‌اند. اگر بعضی از ما هم در قدیم چنین سخنی گفته و بهانه‌ای بدست مخالفین داده باشند ما باید امروز برفتار و کردار و گفتار خود خلاف آن را ثابت کنیم، نه آنکه در روزگاری که دنیا طر فدار حکومت بین‌المللی و اتحاد اقوام و آزادی در عبادت و شیوه پرستش است ما مثل اقوام وحشی‌کنند و تبر بدست بگیریم و خانه‌ای را که غیر ما برای پرستیدن همان خدائی بنا کرده‌است که مای پرستیم ویران سازیم، و خود را مستوجب سخریه و اظهار نفرت عالمیان سازیم.

حاصل این دستگاہ عریض و طویل فرهنگ و تعلیم و تربیت چیست و بهبوده چرا باید این همه زحمت کشید تا جهل و خرافات و تعصب را ریشه کن کرد؟ هر چه معلمین در مدت پنجاه سال انجام میدهند.

از پیش می‌برند این مردمان کلند بکف بیک ضربت بیاد میدهند و صد سال دیگر پیشرفت ملت را عقب می‌اندازند .

افتخار ما باید باین باشد که کتاب آسمانی ما تمام خداپرستان را بیک چشم مینگرد؛ نه تنها یهودیان و ترسایان و صابئین، بلکه من آمن بالله والیوم الآخر و عمل صالحاً فلهم أجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون . ما مردم شیعه معتقدیم که در غیبت امام زمان جهاد واجب نیست؛ قانون جزا و قوانین مدنی را جانشین احکام قصاص و دیات کرده‌ایم؛ بجای زکات بدولت مالیات می‌پردازیم بکتاب عشق که از کتب فقه ماست منتفی شده است؛ مبلغ هنگفتی از لاهوتی که صدر نشینان حوزه‌های علمیه ما میگیرند و مصرف می‌کنند از زبا حاصل میشود؛ در این صورت چه لازم کرده است که وعظو حکام ما باسم مبارزه بابدعت و مبارزه با فساد بجان مردم بی‌گناه بیفتند و معبد پیروان فرقه دیگری را خراب کنند؟

مرا که از زر تمغاست راه و رسم معاش

چرا ملامت رند شرابخواره کنم؟

اگر خود را مکلف بدعوت پیروان سایر ادیان و مذاهب میشناسیم کتاب آسمانی ما دستور آن را بما داده است و گفته که ادع الی سبیل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن؛ ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله وهو اعلم بالمهتدین .

اگر واعظ ما درد دین و درد اسلام دارد و خود را طیب روحانی این مردم میشمارد و ایشان را براه راست میخواهد دعوت کند اینك كتابهاى دين و طاعت و مكارم اخلاق اسلامى كه بفارسى و عربى در میان ماست؛ آنها را بخواند و دستورهای آن بزرگان را فرا گیرد و

آنها را بر مستمعین خود تکرار کند . این در صورتیست که واعظ خود مهدب و منزّه و دیندار باشد؛ در باب کسی که مست و کیفور باد و وافور بر فراز منبر میرود و دیوانه وار نعره و ادیناه می‌کشد سخن گفتن محلّ ندارد .

بی‌دینی آن قدر عیب نیست که ترك آدمیت و دوری از انسانیت عیب است . دین از برای انسان شدن بوده است ، اگر آدم نباشی چه دینی چه کشکی .

در حلقه رندان خرابات میا تاصلح بهفتاد و دو ملت نکنی
در آن روزگار که فرهنگ و تمدن اسلامی در اعتلا بود و مسلمانان اهل حکمت و معرفت بودند در سرزمین ایران آدمیت قدر و قیمت داشت و از تعصبات احمقانه مذهبی اثری اینجا دیده نمی‌شد . وقتی که محمد بن خفیف شیرازی شیخ صوفیه در گذشت (سال ۳۷۱) مسلمانان و یهود و نصاری همه دنبال جنازه او مخلوط بیکدیگر بقبرستان رفتند؛ و در همان سالها مسافری که از شام بشیراز آمده بوده است در کتاب خود نوشته که در این شهر بر زردشتیان غیار (که نشان اهل زمه بوده است) ندیدم ، و مجوسیان بآئین خویش عمل می‌کنند . در عهد قدرت سلاجقه از لحاظ عدم تعصبی که قوم ترکمان داشتند شیعه اثنی عشری مجالی برای آزادی در عمل بدست آوردند (و حتی از قراری که مخالفین ایشان در حق ایشان گفته‌اند، دست تعدی بسوی دیگران دراز می‌کردند و خانه‌های سایر مسلمین را خراب می‌کردند) و در خدمات عالیّه دولتی صاحب رتبه و مقام منزلت گشتند ، و در قبال متعصبین اهل سنت که میخواستند شیعی را باسم رافضی سرکوب کنند

علماء ارباب جدال شیعه «اختلاف اُمّی رحمة» میخواندند و می گفتند چرا باید شما که امامت را بر حسب انتخاب، و اجماع میدانید بما که امامت را بر حسب نص و بشرط عصمت میدانیم سخت بگیرد. و می گفتند که «ملت و مذهب و مقالات اسلامیان مختلف است. و پادشاه را عیّت باشد، و راعی را بافتاب مشابّهت کرده اند که بر همه بقاع بر نیک و بد تافته شود، و نیک از بد دنیا بدلیل و حجّت ظاهر شود، و بقیامت پدید آید محقّ از مبطلو تقی از شقی و موافق از منافق».

صوفیه که از راه تصفیّه باطن بمراتب اعلاّی آدمیت رسیده بودند منکر جدال و لجاج در امر دین بودند. عبدالله بن طاهر آزدی گوید که در بازار بغداد بایک نفر یهودی مخاصمه می کردم، بر زبانم گذشت که بآن مرد گفتم «ای سگ»؛ در این دم حسین بن منصور حلاج از کنار من می گذشت نگاه می خشم آلوده بر من افکند و گفت «سگ خویش را از عوعو بازدار» و بتندی رفت. من چون از مخاصمه فارغ شدم آهنگ حلاج کردم و پیش او رفتم. او روی از من بگردانید. از او عذرخواهی کردم تا راضی شد، آنگاه گفت: ای پسر، دینها همه از جانب خدا و از ان اوست، هر طایفه ای بدینی مشغول شدند و اختیار با ایشان نبود، بلکه برایشان اختیار شد. هر که دیگری را بیطلان دینی که او دارد ملامت کند چنانست که او را مختار در انتخاب آن دین بشمرده باشد، و این مسلک و اعتقاد قدری مذهبان است... و بدان که یهودیت و نصرانیت و اسلام و ادیان غیر آن همگی القاب مختلفه و اسامی گوناگون است از برای مقصودی که اختلاف و تغییر نمی پذیرد. سپس این اشعار را خواند:

تفکرت فی الأديان جدّاً تحقّقاً فألفيتها اصلاً له شعباً جما

فلا تطلبن للمرء ديناً فإنه يُصدّ عن الأصل الوثيق وأتما
 يطالبه أصلٌ يعبر عنده جميع المعالي والمعاني فيفهما
 دوری گزیدن از لجاج و احتجاج و جدال ایشان را به تساهل و
 تسامح و وسعت صدور و تحمّل شنیدن عقاید دیگران و دیدن آداب و
 رسوم ایشان و تعرّض نکردن نسبت بآنان سوق میداد، و همچنانکه
 ایشان با دیگران می ساختند و بصلح و صفا میزیستند دیگران نیز با
 صوفیان سازش می کردند. هر کتاب از کتب تصوّف را که در قرون سوّم و
 چهارم تا هفتم و هشتم هجرت نوشته باشند بگیرد و بخواند از این
 بی تعصّب و سهل گیری ایشان بر دیگران، و از علوّ نفس و سعه صدر و
 انسانیت ایشان دچار حیرت و اعجاب میشوید.

ابو عبدالله ابن خفیف معروف بشیخ کبیر از پیشوایان بزرگ
 صوفیه در قرن چهارم هجری گفته است (معنای حدیث نبوی را روایت
 کرده) که «تو با خود باش که چون تو راه راست یافتی ترا گمراهی
 هیچ کس زیان ندارد» (۱)

ابوحیان توحیدی، باز در قرن چهارم، در کتاب الامتاع والموانسة
 عقیده مجوسیان را نسبت بیروان مذاهب و ادیان دیگر چنین حکایت
 می کند (۲) که «مجوسی گفت: من برای خود و ابناء جنس خویش
 نیکی خواهم و از برای هیچ یک از بندگان خدا بدی نمی خواهم و زیان
 کسی را آرزو نمی کنم نه موافقم را و نه مخالفم را».

ابوبکر کلاباذی در کتاب التعرّف می گوید: وأنكروا الجدل
 والمرء في الدين والخصومة في القدر والتنازع فيه، ورأوا التّشاغل

(۱) سیرت ابن خفیف ص ۲۱۱.

(۲) ج ۲ ص ۱۵۸.

بما لهم وعليهم أولى من الخصومة في الدين . واسمعيل مستملى در شرح
 بر این عبارت می گوید : اینست مذهب علمای ما که شریعت را بر عقل
 مقدم دارند و اگر چه چیزی را بعقل تأویل ندانند چون شریعت آمد
 قبول کنند و در او جدال نکنند ، چنانکه عذاب گورو حوض و صراط و
 ترازو و آنچه بدان ماند که بعقل چگونگی این چیزها نتوان دانستن ،
 لکن چون شریعت آمد از قبول بد نیست . و مشغول بودن بآنچه مر
 ایشان راست و برایشان است اولی تر دارند از خصومت کردن در دین ...
 بنده در خویشتن نگه داشتن از آنچه بر او آید و در کار بستن آنچه او را
 باشد چنان مشغول گردد که او را فراغت هیچ کس نباشد تا بخصومت
 مشغول گردد ... همه خصومت از نظاره خلق خیزد ، چون بنده نظاره
 حق گشاید او را خصومت نماند . پس اگر خصومت را هیچ شومی نیست
 مگر اعراض از حق خود بسنده است ... تا از حق اعراض نیفتد بخلق
 نظر نیفتد ، و تا از خلق اعراض نیفتد بحق نظر درست نیاید (شرح
 تعرف ج ۲ ص ۶۸ و مابعد) .

شیخ عطار در مصیبت نامه پس از ذکر مناقب علی و حسن و حسین
 علیهم السلام گوید :

ای تعصب هفت عضو کرده بند
 چند گوئی خیره از هفتاد و اند
 در سلامت هفتصد ملت ز تو
 لیک هفتاد و دو پر ملت ز تو
 هر زمان راه دگر نتوان گرفت
 با همه کس تیغ بر نتوان گرفت

بی تعصب گردد و بی تقلید شو
 شرك سوز و غرقه توحید شو
 گر تو هستی دورین و رازدان
 پس شریعت از طبیعت بازدان
 گر تو هستی پیروی صدیق را
 با علی مان عالم تحقیق را
 همو در منطق الطیر پس از مدح چهار یار نبی گوید :
 ای گرفتار تعصب آمده
 دائماً تا در بغض و درحبت آمده
 گر تولا ف از هوش و از لب میزنی
 پس چرا دم از تعصب میزنی
 در خلافت نیست میل ای بی خبر
 میل کی آید ز بوبکر و عمر
 گر خلافت بر هوا می رانندی
 خویشتن بر سلطنت بنشانندی
 گر تعصب میکنی از بهر آن
 نیست انصافت بمیر از قهر آن
 در تعصب میزند جان تو جوش
 مرتضی را جان چنین نبود ، خموش!
 مرتضی را می مکن بر خود قیاس
 زانکه در حق غرق بود آن حق شناس
 همچنان مستغرق کار است او
 وز خیالات تو بیزار است او

او ز تو مردانه تر آمد بسی
پس چرا جنگی نکرد او با کسی
تو ز عشق جان خویشی بیقرار
او نشسته تا کند صد جان نثار

سلطان العلماء بهاء ولد در کتاب معارف گوید: حاصل مر تاضان و
بت پرستان و آتش پرستان و ستاره پرستان و اهل کتاب و اباحتیان و
پیرزنان و جادوان و پری زدگان و فالگیران و مر تاضان اهل اسلام
پایان اعتقاد همه به الله باز می گردد (ص ۳۳۳).

و فرزند او مولانای رومی در فیه مافیه می گوید: آخر همه
مقرّند به یگانگی خدا و بآنکه خدا خالقست و رازقست و در همه متصرّف،
و رجوع بوی است و عقاب و عفو از اوست. چون این سخن را شنیدند، و
این سخن وصف حقّست و ذکر اوست، پس جمله را اضطراب و شوق و
ذوق حاصل شود، که از این سخن بوی معشوق و مطلوب ایشان می آید.
اگر راهها مختلف است اما مقصد یکیست. نمی بینی که راه بکعبه
بسیار است... پس اگر در راهها نظر کنی اختلاف عظیم و مبادلت بی حدّ
است، اما چون بمقصود نظر کنی همه متّفق اند و یگانه، و همه را
درونها بکعبه متّفق است و درونها را بکعبه ارتباطی و عشقی و محبتی
عظیم است.

همو در کتاب مثنوی معنوی می گوید:

مؤمن و ترسا جهود و نیک و بد

جملگان را هست رو سوی احد

بلکه سنگ و خاک و کوه و آب را

هست واگشت نهانی با خدا

بیش ازین از اشعار مثنوی که در این باب فصلهای طولانی از آن
میتوان آورد نمی آوریم (۱)، و از گفته های آسمانی حافظ بدین دو بیت
اکتفا می کنیم:

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست

هر جا که هست پر تو روی حبیب هست

آنجا که کار صومعه را جلوه می دهند

ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست

و دو بیت از جامی مؤید آن می سازیم:

یارب انصافی بده آن شیخ دعوی دار را

تا بخواری ننگر رندان دُردی خواری

شرع را آزار اهل دل تصوّر کرده است

زان گرفته پیشه خود شیوه آزار را

در عصری که ایلخانان مغول در ایران سلطنت میکردند مسافری بنام

سیاحان اروپائی که بایران می آمدند از تساهل و خوشرفتاری ایرانیان

(۱) قطعه ای از خواجه محمد عصار در تعین تکلیف صوفیان در قبال دیگران

در دستت که بنقل کردن می ارزد:

شیخ کججی شیخ محمد سخنی گفت کر مرد رهی در همه دم آن سخنت بس
گفتا که چنان راه شریعت سپر ای دوست کانگشت خطا بر سر حرفت نهد کس
وانگاه چنان راه طریقت سپر ای دوست کانگشت تو حرف دگری را نکند مس
و معنی شعر عرفی شیرازی که می گوید:

چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی

مسلمانست بزمرم شوید و هندو بسوزاند

شاید این باشد (د سر کن، یعنی سازگار باش) که انسان آسان گیر باشد و تساهل داشته
باشد، نه آنچه جناب آقای علی دشتی تصور کرده اند (مقاله آب زمزم و آتش هندو،
در کتاب سایه چاپ سوم ص ۱۹۰ و مابعد).

باپیروان سایر ادیان خلطه خوشی بکشور خود می بردند، و از حکومت این مملکت بنیکی یاد می کردند، و ممالیک مصر و شام را بقیاس با پادشاهان ما مردمی سختگیر و متعصب و کینه ور میخواندند. نتیجه این شد که در آن زمان تجار اروپا بمیل و رغبت بایران رومی آوردند و از مصر و شام اعراض می نمودند. پس از هفتصدسال از سوء تدبیر و سوء نیت و سوء رفتار جمعی نادان کار ما بجائی باید بکشد که تمام اقوام و ملل بما اعتراض نمایند و مردمان فهیم و با معرفت از مسافرت کردن باین مملکت اعراض کنند و کسی حاضر نباشد که سرمایه خود را برای بکار انداختن بسرمین و مملکتی بفرستد که مردم آن امنیت جانی و مالی ندارند^(۱). بقول ناصر خسرو: هلا، سر بهراز!

اگر این دین خداست و حق اینست و صواب

نیست اندر همه عالم نه مجال و نه مجاز

۷ تیر ماه ۱۳۳۴

بحث لغوی در باب «تسامح»

رفیقی دارم که شوخی بر طبیعت او غالبست و گفتار او خالی از هزل نیست. بعد از آنکه مقاله بنده در باب تسامح در مجله یغما منتشر گردید اعتراضی بر استعمال این لفظ کرد که در اصطلاح عوام و اهل بازار بمعنای ظفر و نعل بکار می رود و برای ادای معنائی که منظور بنده بوده است مناسب نیست؛ ولی خود او هم لفظی برای این مفهوم پیشنهاد نکرد تا اگر بهتر باشد آن را بپذیریم. بدین مناسبت لازم شد که اینجا توضیح مختصری در باب این لفظ داده شود:

(۱) تعصب چنان ذهنها را کور و مغزها را منگ کرده است که بعد از آنکه دو روز زحمت کشیدی و در باب لزوم تسامح و توافق و سازگاری شرحی نوشتی و فرستادی خواننده بجای آنکه سخنها را بسنجد و انصاف دهد اعتراض می کند که ۲۱۱ را چنان نوشته بودی که ۱۱ هم خوانده میشد، پس سخنانت وزنی ندارد.

این معنای سهل گرفتن بر دیگران و وسعت صدر داشتن نسبت باعمال و عقاید دینی دیگران، و تحمل در مورد هر طریقه پرستش نو و کهنه ای که مخالف با طریقه مقبوله خود انسان است، و اظهار نفرت نکردن از آداب و اعتقادات دینی و مذهبی دیگران، بزبانهای اروپائی بلفظ Toleration و Tolerance خوانده می شود، و بیان آن را در فرهنگهای فرنگی باین عبارت می کنند که:

اجازه دادن که باشد و مجری شود بی آنکه از جانب قدرت رسمی مداخله ای و آزاری نسبت بآن بعمل آید؛ تحمل کردن بدون تنفر؛ احساس یا اصل و مبدای را عقلا یا ذوقاً اجازه دادن؛ اجازه بی حد یا محدود دادن قدرت حاکمه به دینی غیر آن دین و بغیر آن صورتی که رسماً مستقر شده یا شناخته شده است تا مجری باشد و بآن عمل شود؛ tolerationism مسلک و مذهب آن گروهی که باین اصل معتقدند که باید باختلافات دینی و مذهبی رسماً اجازه وجود داشتن داد.

از آنجا که از دوره صفویه باین طرف تعصب مذهبی شدیدی نسبت بپیروان مذاهب دیگر، حتی نسبت بسایر فرقه های مسلمان، در ایران موجود بوده است (۱) شاید توقع بی جایی است که بخواهیم لفظی برای معنائی نقیض آن تعصب وجود داشته باشد. اما امروزه در میان ملل متمدن تعصب نداشتن و وسعت صدر و مدارا و تساهل و تسامح داشتن جزء شرایط انسانیت محسوب میشود؛ بنابراین بدینست که ما در کتابهای قدیم و بالخاصه کتب لغت عربی و فارسی بگردیم و ببینیم این مفهوم را بچه لفظی بیان می کرده اند. سازش و ساختن در يك عبارت تاریخ سیستان (ص ۱۹۱) تقریباً باین معنی بکار رفته است: ابراهیم القوسی «مردی ساخته بود بی تعصب و برخوردار چو اهل سنت و تمیمی و بگری ساخته بود و طریق سلامت گرفته». ولی این لفظ علاوه بر آنکه بکطرفی است امروز بقدری معانی مختلف پیدا کرده است که استعمال آن در این معنی خالی از اشکال و تعسف نیست. بنده لغت تسامح را پسندیده ام برای اینکه در آن هم یک جنبه جوانمردی مندرج است و هم طرفینی است، یعنی همه مردم نسبت به یکدیگر آسان بگیرند و جوانمردی داشته باشند و نخواهند عقاید و اعمال همدیگر را در مواردی که منافی با آزادی و زندگانی خودشان نیست در فشار حدود و قیود ناشی از تعصب بگذارند. تساهل هم لفظ خوبست ولی آن جنبه جوانمردی در آن مندرج نیست. اینک شواهد کتب لغت:

۱) از مقدمه الادب زمخشری:

سامحه آسان کاری باو کرد، مسامحت کرد، آسان کرد باو، ساهله تساهلوا با یکدیگر آسان گرفتند، مسامحت کردند، تساهلوا.

۲) از صراح در ترجمه صحاح:

(۱) بحدی که بی تعصبی را عیب و ننگ میدانستند و میدانند!

سماحة جوانمردی (وهوسمخ)، سماحة جوانمرد شدن.
مسامحة آسانی کردن با کسی.
تسامحوا ای تساهلوا.

(۳) از غیث اللغات :

تسامح آسان گرفتن و جوانمردی کردن (از کنزو کشف)

(۴) از منتهی الارب :

سمح آسان و جوانمرد؛ سماح جوانمردی نمودن؛

سمحه ملت که در آن حرج و تنگی نبود ؛

تسمیح آسانی کردن با کسی ؛

مسامحه آسانی کردن با کسی ؛

تسامح همدیگر آسانی کردن،

(۵) از ترجمان اللغة (شرح قاموس بفارسی):

سمحة دین و ملتی است که در آن تنگی نباشد؛

تسمیح یعنی آسان کردنست با کسی مثل مسامحه از باب مفاعله؛

تسامحوا از باب تفاعل یعنی آسان گرفتند.

(۶) از فرهنگ مرحوم ناظم الاطبای نفیسی:

تسامح (در عربی) همدیگر را آسانی کردن؛

تسامح (در فارسی) سهل انگاری و اغماض و چشم پوشی نرمی و ملایمت

بیاس خاطر کسی.

(۷) از فرهنگ انگلیسی بفارسی فیلات :

بی تمصب، تحمل کن Tolerant

نا تمصبی، بی تمصبی، تحمل Toleration

بقول یکی از ادبا، هر لفظی را بهر معنایی که اراده کنی بکار میتوانی ببری. مشروط

باینکه حد و رسم آن را معین کنی . ما حد و رسم معنایی را که برای لفظ **تسامح**

در نظر داریم در این توضیح معین کردیم، تا دانسته آید. اگر شما آن را نمی پسندید بجای

آن تساهل یا هر لفظ دیگری که این معنی را ایفا کند بکار برید، ما سخت گیر نیستیم ،

ولی بالاتر از بحث لفظی بحث معنوی این کلمه است ، معنی آن را باید معتقد بشویم و

ترویج کنیم. باید **تسامح داشته باشیم و بر یکدیگر آسان بگیریم.**

زندگی و آثار استاد مجتبی مینوی

مختصری در باره زندگی استاد

روز هفدهم بهمن ماه سال ۱۲۸۲ شمسی در تهران، در خانواده‌ای روحانی و اهل علم کودکی متولد شد که نامش را مجتبی گذاشتند. پدر و مادر مجتبی دخترعمو و پسرعمو و نوه‌های ملا محمد جعفر شریعتمدار، روحانی مشهور تهران بودند. این زوج جوان که مجتبی فرزند اولشان بود عاشقانه یکدیگر را دوست داشتند و شاید بتوان این مسئله را یکی از علل هوش سرشار کودک بحساب آورد.

چون مجتبی به سه سالگی رسید، پدرش که در این زمان بیش از بیست و دو سال نداشت برای تحصیل علوم دینی عازم عتبات عالیات و سامره شد تا در محضر میرزا محمدتقی شیرازی به تکمیل علوم بپردازد. چند ماه بعد مجتبی همراه مادر و برادر سه ماهه‌اش احمد به پدر پیوست. از همان زمان، چون کودکان دیگر را می‌دید که به مکتب می‌روند، با اصرار و سماجتی که بسیار کودکانه می‌نمود از پدر می‌خواست که او را هم به مکتب بگذارد و پدر که شوق فرزند را در یادگیری می‌دید، راضی شد. اما ملای مکتب‌دار حاضر نشد کودکی چهارساله را تعلیم دهد. ناچار پدر خود تعلیم او را به عهده گرفت. مجتبی با هوش سرشاری که داشت چنان به سرعت درسها را فرامی‌گرفت که پدر را به حیرت وامی‌داشت. در پنج سالگی خواندن و نوشتن را بنحوی بی‌آموخته و قرآن را ختم کرده بود.

این بار چون پدر فرزند را نزد ملای مکتب‌دار برد و ملا از کودک

امتحانی بعمل آورد، چنان از قرآن خواندن و معنی کردن کودک به سر شوق آمد که نه تنها او را به شاکردی پذیرفت بلکه تقبل کرد برای آن تعلیمش دهد.

مجتبی نه ساله بود که پدرش (عیسی شریعتمداری) از سوی میرزا به درجه اجتهاد نایل آمد و به تهران بازگشت. مجتبی را به مدرسه «اسلام» که در درخونگاه، نزدیک منزلشان واقع بود بردند. کودک نه ساله را امتحان کردند. در فارسی و عربی از سطح متوسطه هم برتر بود، لکن چون علوم و ریاضی بقدر کافی نخوانده بود، ناچار در کلاس ششم ابتدائی به درس خواندن مشغول شد.

در پایان همان سال تحصیلی، مجتبی که بیش از ده سال نداشت، در بین تمام شاگردان کلاس که از او بمراتب مسن تر بودند رتبه اول را حائز شد و مدرسه به افتخارش جشن گرفت.

دوره اول متوسطه را در دارالفنون طی کرد. از همین ایام عاشق کتاب بود اما وضع مالی خانواده چندان رضایت بخش نبود که او بتواند کتابهای مورد علاقه اش را خریداری کند. فاصله مدرسه و خانه نسبتاً زیاد بود و مجتبی ناهار را در مدرسه می ماند. برای پول ناهار روزی یک قران (که در آن زمان برای یک وعده غذا کافی بود) از پدر می گرفت. لکن این پول را صرف خوردن غذا نمی کرد بلکه روزانه یک نان خانگی از خانه با خود ب مدرسه می برد، از باغچه مدرسه سبزی می چید، ناهار را به نان و سبزی قناعت میکرد و روزی یک قرانها را برای خرید کتاب جمع میکرد. هسته اصلی کتابخانه بزرگ و پرارزش او را همین کتابها تشکیل داد.

دوره دوم دبیرستان را در مدرسه دارالمعلمین مرکزی پایان رسانید و علاوه بر زبان عربی که بسیار خوب می دانست، زبان فرانسه را هم فراگرفت و بعدها آن را تکمیل کرد. اوایل سال ۱۲۹۹ شمسی پدرش (عیسی شریعتمداری) که بعد از برقراری حکومت مشروطه در عدلیه استخدام شده بود به سمت ریاست عدلیه گیلان منصوب شد و از مجتبی خواست که ترك تحصیل گوید و با وجود صغر سن برای کمک به معاش خانواده به سمت منشی عدلیه همراه او به گیلان برود. و

نوجوان هفده ساله ناچار پذیرفت.

اما اگر از این زمان تحصیل مدرسه ای برای مجتبی امکان نداشت، کتاب خواندن ممکن بود نوجوان علم دوست و علاقه مند هیچ فرصتی را برای کتاب خواندن و یادگیری از دست نمی داد و اوقاتی را که دیگر جوانان به تفریح می گذراندند او صرف فراگرفتن میکرد.

این اوقات میرزا کوچک خان جنگلی در شمال نهضت سوسیالیستی تشکیل داده بود. مجتبی مخفی از پدر به این نهضت پیوست و در جرگه «جوانان کمونیست» نام نویسی کرد میان قوای دولتی با کمونیستها زد و خوردهایی درگرفت، در یکی از این زدوخوردها کمونیستها به قفقاز گریختند. مجتبی هم همراه آنها به بادکوبه رفت و چهارماه در آنجا ماند. در این مدت کوتاه، با همه نوجوانی و بی تجربگی دریافت که از قول تا فعل فاصله بسیار است و کمونیستها هم نمی توانند پس از بقدرت رسیدن همان باشند که بهنگام مخالفت با دستگاه حاکمه ادعا می کنند. بنابراین پس از بازگشت از بادکوبه فعالیت سیاسی را به کناری نهاد و چون سابق به کتاب خواندن و آموختن پرداخت.

اوضاع ناآرام شمال سبب بازگشت خانواده به تهران شد. پدر از عدلیه به مجلس شورای ملی منتقل شد و مجتبی هم به سمت تندنویس در مجلس به کار پرداخت. حالا دیگر مجتبی نوجوانی نوزده، بیست ساله بود که خیلی بیش از سن خود میدانست. در مجلات ادبی آن زمان مقاله می نوشت قسمت عمده حقوق خود را صرف خریدن کتاب میکرد و بمناسبت رفت و آمدی که در کتابخانهها و کتابفروشیها داشت با بسیاری از استادان مسلم آن زمان مانند عباس اقبال، علی اکبر دهخدا، نصرالله فلسفی و سیدحسن تقی زاده آشنائی بهم زده بود. و همگی دقت نظر و احاطه او را بمطالب ادبی و تاریخی می ستودند حتی مرحوم علامه قزوینی که مقیم پاریس بود بی آنکه او را دیده باشد با او مکاتبه میکرد. در سالهای ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۵ با مستشرقین اروپائی که به ایران می آمدند مانند پروفسور پوپ و هرتسفلد آشنا شد. به اتفاق احمد کسروی نزد هرتسفلد به آموختن زبان پهلوی پرداخت و سپس رسالاتی از هرتسفلد را ب زبان فارسی ترجمه کرد با پروفسور پوپ در تدوین

کتاب «طرح هنر ایران» همکاری داشت و سالها بعد از آن در مجله‌ای که پوپ برای معرفی هنر ایران در آمریکا بزبان انگلیسی منتشر میکرد مقاله می‌نوشت. آشنائی مجتبی با مستشرقان برای هردو طرف مفید فایده‌های بسیار بود که شرح آن در این مختصر نمی‌گنجد.

در سال ۱۳۰۵ بمناسبت علاقه شدیدی که به فرهنگ اصیل ایرانی داشت نام خانوادگی‌اش را از شریتمنداری به مینوی تغییر داد. در سال ۱۳۰۷ مجتبی مینوی که در میان اهل فضل و ادب شهرتی کسب کرده بود همراه عده‌ای از محصلین ایرانی بعنوان معاون سرپرستی (رئیس سرپرستی مرحوم اسمعیل مرآت بود) به پاریس رفت اما پس از یکسال اقامت در پاریس بعلمت عدم سازش با مرحوم مرآت به انگلیس رفت و زیر نظر مرحوم تقی‌زاده در سرپرستی محصلین مقیم انگلیس مشغول بکار شد لکن در این مدت هم کار اصلی او مطالعه و یادگیری بود و بالاخره در سال ۱۳۱۰ به ایران بازگشت و کارهای ادبی و فرهنگی خود را در وطن دنبال کرد.

پس از بازگشت به تهران با سه نویسنده جوان آن زمان که همه تقریباً با او هم‌سن بودند (صادق هدایت، بزرگ علوی و مسعود فرزاد) گروه «ربعه» را تشکیل دادند که بعدها تعدادشان از چهار نفر خیلی بیشتر شد لکن نام «ربعه» همچنان بر آنها ماند.

این ایام نامه تنسر را با تصحیحات و توضیحات کافی چاپ کرد، نوروزنامه منسوب به خیام، ویس و رامین و دیوان ناصرخسرو را به چاپ رسانید و به اتفاق صادق هدایت کتاب مازیار را نوشت و این همه در حالی بود که رسماً عضو وزارت معارف بود و بسمت رئیس کمیسیون نمایشات در آنجا کار میکرد. در سال ۱۳۱۳ که کنگره هزاره فردوسی تشکیل شد مینوی جوان‌ترین فردی بود که در این کنگره شرکت کرد و مورد توجه و احترام کلیه مستشرقین قرار گرفت سال پیش از آن بنا به پیشنهاد رئیس کمیسیون معارف تقبل کرده بود که کتاب «وضع ملت، دولت و دربار در زمان شاهنشاهی ساسانیان» نوشته پروفیسور آرتور کریستین دانمارکی را بزبان فارسی ترجمه کند و اکنون این ترجمه پایان یافته بود. کتاب در اواسط سال ۱۳۱۳ منتشر

شد و کمیسیون معارف پانصد تومان (که در آن زمان پول خوبی بود) حق‌الترجمه به مینوی پرداخت. مینوی تصمیم گرفت با این پول به انگلیس برود و چند ماهی در کتابخانه‌های غنی و باارزشی که آنجا دیده بود به مطالعه کتب خطی فارسی و عربی بپردازد اما این سفر کوتاه چند ماهه چنان به درازا کشید که شانزده سال بطول انجامید. چرا؟ مجتبی مینوی را همه به صراحت لهجه و تندخوئی می‌شناسند و این هر دو صفت دشمنان زیادی برای او فراهم می‌آورد خاصه آن زمان که هنوز جوان بود و مسن‌ترها تندئ او را اگرچه به حق نمی‌پسندیدند، پس از رفتن مینوی به انگلیس رندان از او نزد رضاشاه سعایت کردند و کتابی را که تازه ترجمه و منتشر کرده بود گواه آوردند. در جایی از این کتاب نوشته شده بود «پارت‌ها قومی چادرنشین بودند که از راه راهزنی و غارت زندگی می‌کردند...» و در جای دیگر: «کلمه پهلوی مشتق از پارت است که به ترتیب پرتو، پرتو، پهل و پهلوی شده است.» بنابراین مینوی، (و نه نویسنده کتاب)، خواسته است به ساحت مقدس اعلیحضرت همایونی اهانت کند و ایشان را چادرنشین، راهزن و غارتگر بخواند. قبولاندن چنین استدلالی به يك مستبد بی‌فرهنگ کار دشواری نبود. رضاشاه دستور داد فوراً کتاب را جمع‌آوری کنند و حقوق مینوی را که بنا بود هر ماهه برایش به ارز دولتی به انگلیس بفرستند قطع کنند. پدر و برادران در نامه‌ای که برای مینوی نوشتند با رمز به او حالی کردند که صلاحش در بازگشت به ایران نیست. چه با محیط ارباب موجود در آن زمان جانش در خطر بود و چنین بود که سفر او تا سال ۱۳۲۹ به طول انجامید. سال‌های اول اقامت در انگلیس به مینوی بسیار سخت گذشت. در خرداد ماه ۱۳۱۴ به مادر خود نوشت: «سه هفته است که روزانه با يك وعده غذای حقیرانه سر می‌کنم آنچه فروختنی داشته‌ام فروخته‌ام و با این حال خیلی هنر می‌کنم می‌توانم تا شش هفته دیگر بزندگی ادامه دهم اگر تا آن زمان پولی برایم نرسد. معلوم نیست زنده بمانم.» مادر، پدر و برادران به دست و پا افتادند همان روز بوسیله يك صراف یهودی برایش سیصد پوند (هزار و هشتصد تومان) حواله کردند. و چون می‌دانستند لااقل نیمی از این

پول صرف خرید کتاب خواهد شد، پدر و یکی از برادرانش (احمد مینوی) نزد مرحوم ارباب کیخسرو شاهرخ رفتند و مسئله را با او در میان گذاشتند. زنده یاد شاهرخ وسیله‌ای فراهم کرد که بعد از چند ماه حواله ششصد پوند ارز بنام مینوی صادر شد و انجمن زردشتیان را واداشت که هزار تومان از این پول را بپردازد. بقیه را هم پدر و برادران (که هیچوقت ثروتی نداشتند) فراهم کردند و ششصد پوند ارسال شد. در ضمن ارباب کیخسرو نامه‌ای به مرحوم تقی‌زاده که در آن زمان سفیر ایران در انگلیس بود نوشت و وضع مینوی را شرح داد. تقی‌زاده پس از دریافت نامه شخصاً بمنزل مینوی می‌رود و از او گله می‌کند که: «چرا بمن چیزی نگفتی؟» و مینوی با صراحت لهجه همیشگی جواب می‌دهد: «من حاضر نیستم برای ادامه حیات گردن پیش کسی کج کنم.»

بهر حال از این پس وضع تا حدی روپراه شد. تقی‌زاده می‌دانست که دانشگاه اکسفورد در جستجوی دانشجویی برای تدریس زبان فارسی است. مینوی را معرفی کرد و وسیله معاش او از این راه فراهم شد.

بعد از آن مشاغل دیگری مانند تهیه فهرست برای کتابخانه چستربیتی، و سپس تهیه برنامه‌های ادبی، هنری و سیاسی برای قسمت فارسی رادیو بی. بی. سی به مینوی واگذار شد که همه را به بهترین نحو ممکن از عهده برآمد.

برنامه‌های بی. بی. سی نه تنها دوستان را بسیار در میان شنوندگان فارسی زبان که شیفته گفتارهای نغز و پرمغز او میشدند برایش فراهم کرد، بلکه وسیله‌ای شد برای مبارزه مینوی با دستگاه استبدادی رضاشاه. چه مینوی در گفتارهای سیاسی خود که هفته‌ای یکروز اجرا می‌کرد، فجایع شاه و دربارانش را برمی‌شمرد و شایع بود که رضاشاه از شنیدن این گفتارها چنان عصبانی می‌شود که بارها رادیو را بر زمین زده و شکسته است.

مینوی در سال ۱۳۱۶ در لندن با دختری انگلیسی ازدواج کرد. ثمره این ازدواج نافرجام که خیلی زود به جدائی گرائید دو پسر

بنامهای رامین و ماکان است که هر دو پیش مادر ماندند و هرگز به ایران نیامدند. دوران شانزده ساله اقامت در انگلیس سبب شد که به زبان و ادبیات انگلیسی احاطه کامل یابد، خاصه در ایامی که برای بی. بی. سی گفتار تهیه می‌کرد، رجال علم و ادب اروپا را چنان که باید شناخت و قسمتی از این گفتارهای او بعدها بصورت کتابی با نام «پانزده گفتار درباره رجال علم و ادب اروپا» از طرف دانشگاه تهران به چاپ رسید و چندین بار تجدید چاپ شد. در این سالها فرهنگ و زبان مادری خود را هم از یاد نبرد و قسمتی از وقت گرانبهایش را در این راه صرف می‌کرد. خانه‌اش محفل دوستان ایرانی و اروپائیان ایران‌دوست بود و گویا به در خانه‌اش به خط زیبای فارسی نوشته بود: «هر که خواهد گو درآی.» که آشنا و ناآشنا می‌رفتند و از محضرش استفاده می‌کردند.

یکی از دوستان نزدیک این دوران که مینوی در نامه‌های خانوادگی بسیار از او و محبت‌های بی‌دریغش نام می‌برد استاد یحیی مهدوی است که او را تا پایان حیات یار غمخوار بود و کتابها با کمک و همکاری یکدیگر به چاپ رسانیدند.

بعد از شهریور سال ۱۳۲۰ که دستگاه استبدادی رضاشاه برچیده شد و روزنامه‌ها و مجلاتی آزاد در ایران بوجود آمد، مینوی که از دوستان قدیم حبیب یغمائی بود مقالات و داستانهای بسیار برای مجله یغما می‌فرستاد بطوریکه تقریباً هیچ شماره‌ای از این مجله خالی از نام مینوی نبود. این همکاری برای مجلات سخن و راهنمای کتاب هم تا آخر عمر مینوی ادامه داشت.

در سال ۱۳۲۹ مینوی بنا به دعوت دانشگاه تهران به ایران آمد و به تدریس «تاریخ ایران در دوره اسلامی» در دانشکده ادبیات و دانشکده الهیات پرداخت از آنجا که دلش می‌خواست دانشجویان برای کسب معلومات درس بخوانند، نه برای بدست آوردن مدرک، در کار تدریس سخت‌گیر و دقیق بود. از این رو بسیاری از دانشجویان از او ناراضی بودند.

در زمان حکومت دکتر مصدق که دکتر مهدی آذر وزیر فرهنگ

بود، مینوی علاوه بر استادی دانشگاه، ریاست تعلیمات عالیة وزارت فرهنگ را عهده‌دار شد پس از سقوط حکومت مصدق، از طرف دانشگاه مأموریت یافت که به ترکیه برود و از کتب خطی فارسی موجود در کتابخانه‌های ترکیه میکروفیلم تهیه کند. این میکروفیلمها اکنون یکی از گنجینه‌های غنی کتابخانه مرکزی دانشگاه را تشکیل میدهد.

غناي کتابخانه‌های ترکیه چنان مینوی را مجذوب کرد که پس از اتمام مأموریتش، برای دسترسی بیشتر به کتب خطی آنجا، رایزنی فرهنگی ایران در ترکیه را پذیرفت و اقامت او در این کشور چندین سال طول کشید. کتاب نفیس کليلة و دمنه چاپ مینوی یکی از ثمره‌های این دوران است.

چون مینوی به ایران بازگشت از طرف بنگاه فرانکلین ریاست «مؤسسه لغت فارسی» به او واگذار شد ولی بیش از یکی دو سال نتوانست باگردانندگان این دستگاه بسازد و کار تهیه لغت نیمه‌کاره ماند. در مهر ماه ۱۳۵۰ دانشگاه تهران پنجاه سال خدمت فرهنگی و ادبی مینوی را جشن گرفت و برای ارج نهادن به مقام علمی او بهمت دوستانش، حبیب یغمائی و ایرج افشار، کتابی بنام «نامه مینوی» به چاپ رسید که در آن بسیاری از استادان دانشگاه مقاله نوشتند. از چند سال پیش که بنیاد شاهنامه در وزارت فرهنگ و هنر بوجود آمد، مینوی به سمت سرپرست فنی این بنیاد برگزیده شد و با دقت نظر خاص خود به تصحیح و چاپ داستانهای شاهنامه همت گماشت. دو داستان در زمان حیات او و يك داستان که کار تصحیحش را پایان رسانیده بود پس از مرگش به چاپ رسید. امید که شاگردانش در محیطی مساعد که بعدها باید بوجود آید کارش را ادامه دهند.

مینوی در مردادماه ۱۳۵۵ در اثر سقوط از پله‌های کتابخانه‌اش مبتلا به شکستگی دنده‌ها شد و يك ماهی در بیمارستان به سر برد. پس از آنکه به خانه رفت پزشکان توصیه کردند که در حال استراحت کامل باشد اما مینوی جواب داد: «اگر بنا باشد کار نکنم، فایده زنده ماندنم چیست؟» و با این فکر به کار خود در بنیاد شاهنامه ادامه داد.

چندی بعد دچار تنگی نفس شد. عکس‌برداری نشان داد که در

ریه‌اش مایع جمع شده است.

باز هم به او توصیه «استراحت کامل» شد و باز هم او پذیرفت. حالش بدتر شد. به توصیه عده‌ای از دوستان برای ممالجه به انگلیس رفت و با حالی بدتر بازگشت. يك چند درخانه بستری بود. دو نوبت به بیمارستان قلب منتقل شد. بار دوم، در روز ششم بهمن‌ماه ۱۳۵۵، فقط چند ساعت پس از تصحیح آخرین فرم شاهنامه چشم از جهان فرو بست. جسدش را سه شبانه‌روز در سردخانه بیمارستان نگه داشتند. زیرا: «دولت باید از او تجلیل کند و مراسم عزاداری با جشن‌های ششم بهمن منافات دارد.»

روز نهم بهمن بخاک سپرده شد. يك هفته در رادیو و تلویزیون آثارش، صدایش، تصویرش و نوشته‌های دیگران درباره‌اش پخش می‌شد. در اردیبهشت ۱۳۵۶ دانشگاه تهران مراسمی برای یادبود او برپا داشت که بمدت سه روز چند تن از استادان دانشگاه و دوستان نزدیکش درباره‌اش سخنرانی کردند. در سالگرد وفاتش کتابی بنام «پانزده گفتار درباره مجتبی مینوی» برای یادآوری یکی از آثار مشهور او بنام «پانزده گفتار درباره رجال علم و ادب اروپا» بهمت ایرج افشار منتشر شد که همه این سخنرانی‌ها در آن بچاپ رسیده است. تنها ذخیره مینوی از مال دنیا کتابخانه نفیس و منحصر بفردش بود که به ملت ایران هدیه کرد.

این بود خلاصه‌ای از زندگی و مرگ مردی که عمر خود را وقف فرهنگ و تاریخ وطنش کرد. در میان یادداشت‌هایش قطعه کاغذی بود که بر آن نوشته بود: «بر قبر من بنویسید:»

زندگی هرچه بود بس خوش بود گرچه که برف و گاه آتش بود فهرست آثار چاپ شده‌اش در پایان همین کتاب است و یادداشت‌های پرارزشی که از او باقی است اگر روزی چاپ شود چه بسا که از آثار چاپ شده‌اش ثمربخش‌تر باشد. از آن جمله است دستور کامل زبان فارسی که تمام شده و آماده است و فقط باید تنظیم و چاپ شود. امید که هرچه زودتر این کار به همت دوستان صدیقش انجام پذیرد.
ماه‌منیر مینوی آذر ۱۳۵۸